

نقش آمریکا در بحران‌های خاورمیانه از منظر سازه‌انگاری (پس از ۲۰۱۰)

علی فلاح نژاد *
مهدی ذاکریان **



چکیده

تحولاتی که از اواخر سال ۲۰۱۰ تاکنون در شمال آفریقا و خاورمیانه عربی رخ داد، پیامدهای مختلفی از خود به جای گذاشت. مقاله حاضر درصدد بود سیاست خارجی آمریکا در برابر این تحولات را مورد بررسی قرار دهد. بدین منظور و برای تبیین موضوع از چارچوب نظری سازه‌انگاری به ویژه نوع سیستمیک الکساندر ونت با تاکید بر مبحث فرآیند تعامل بهره گرفت. هویت‌گرایی جدید منطقه خاورمیانه و مؤلفه‌های هویت‌محور سیاست خارجی آمریکا در شرایط جدید این پرسش مهم را مطرح نموده که نسبت میان آمریکا و تحولات جدید خاورمیانه را

* دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
** دانشیار، گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول: mzakerian@yahoo.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۶/۲۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۱/۰۳

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره بیست و یکم، صص ۵۱-۱۵

چگونه می‌توان بررسی و ارزیابی نمود؟ فرضیه پژوهش آن است که فرایند تعامل آمریکا و ساختار جدید خاورمیانه نقش‌های مختلفی در چارچوب فرهنگ‌های بین‌المللی هابزی (خصوصت‌آمیز)، لاکی (رقابت‌آمیز) و کانتی (دوستانه) را در منطقه برای سیاست خارجی آمریکا پدید آورده است. یافته پژوهش نیز آن بود که این کشور برخی تحولات در منطقه را از چشم‌انداز دوستانه- رقابت‌آمیز و برخی دیگر را در مرزهای رقابت‌آمیز- خصمانه نگریسته و مبتنی بر آن منافع و سیاست‌های خود را سامان داده است.

واژه‌های کلیدی: آمریکا، خاورمیانه، سازه‌انگاری، هویت، فرایند تعامل



خودسوزی جوان دستفروش تحصیل کرده ۲۶ ساله تونس، محمد بوعزیزی، جرقه انقلاب‌ها و تحولاتی را در شمال آفریقا و خاورمیانه عربی زد که بعد از ۵ سال هنوز آثار و تبعات آن دامن بسیاری از حکومت‌ها و رژیم‌های اقتدارگرای حاکم بر این مناطق را گرفته و برخی از آنها را در بحرانی عمیق فرو برده است. از رهگذر این تحولات می‌توان سیاست‌ها، راهبردها، عملکردها و منافع قدرت‌های بزرگ را مورد ارزیابی قرار داد. همچنین، این حوادث و تحولات به نوبه خود، عرصه‌ای برای آزمون برخی از نظریات و چشم‌اندازهای نظری بوده است. پرسش اساسی این است که نسبت میان آمریکا و تحولات جدید خاورمیانه را چگونه می‌توان بررسی و ارزیابی نمود؟ فرضیه پژوهش نیز آن است که فرایند تعامل آمریکا و ساختار جدید خاورمیانه، نقش‌های مختلفی در چارچوب فرهنگ‌های بین‌المللی هابزی، لاک‌ی و کانتی را در منطقه برای سیاست خارجی آمریکا به وجود آورده است. بر این اساس، هدف نگارنده در این پژوهش این است که سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات جدید خاورمیانه را از منظر چشم‌انداز نظری سازه‌نگاری مورد بحث و بررسی قرار دهد و از این رو برای تبیین موضوع از روش ساختار-کارگزار استفاده گردیده است. در زمینه سیاست آمریکا در قبال تحولات جدید خاورمیانه آثار مختلفی منتشر شده است که به برخی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌گردد.

حسین دهشیار (۱۳۸۰) در مقاله خود تحت عنوان «جهان عرب؛ بنیادهای داخلی و بین‌المللی، بی‌ثباتی پردامنه» بر این باور است که آمریکا به عنوان برجسته‌ترین بازیگر بین‌المللی در پی سیاست‌های گذشته بر آن است که ارزش‌های لیبرال را در منطقه جهان عرب گسترش دهد و ریشه‌دار کند و جابجایی ارزشی را به هر شیوه امکان‌پذیر سازد. به علاوه، تلاش آمریکا به عنوان رهبر جهان غرب، برای جا انداختن ارزش‌های لیبرال در

خاورمیانه عربی، پیامدی جز گسترش بی‌ثباتی نداشته است و بی‌گمان با ادامه یافتن این سیاست‌ها، باید انتظار سر برآوردن جنبش‌های گوناگون اجتماعی در جهان عرب و سرازیر شدن توده‌ها به خیابان‌ها را داشت.

سیدامیرنیاکویی (۱۳۹۰) در مقاله «تحولات اخیر خاورمیانه و شمال آفریقا: ریشه‌ها و پیامدهای متفاوت» ضمن بررسی چرایی پیروزی برخی انقلاب‌ها و عدم موفقیت برخی دیگر، نقش عوامل و بازیگران خارجی به ویژه آمریکا را از زاویه مفهوم منافع استراتژیک مورد توجه قرار می‌دهد و از این منظر به نقش بازیگران خارجی در تحولات جدید دنیای عرب می‌پردازد. نویسنده از طریق دو مفهوم منافع و ملاحظات استراتژیک و گرایش‌های دموکراتیک در صدد است تحولات جدید کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را توضیح دهد. به اعتقاد نویسنده، آمریکا در تحولات جدید در صدد بوده ملاحظات استراتژیک را بر گرایش‌های دموکراتیک و ارزش‌های مورد نظر آمریکا چون حقوق بشر و دموکراسی ترجیح دهد.

کیهان برزگر در نوشته‌های مختلف خود به ویژه در «نشست آمریکا و خاورمیانه» [۲۹/۵/۱۳۹۰] استراتژی آمریکا و غرب در تحولات جدید جهان عرب را «سوارشدن غرب بر موج خیزش‌های ملی در منطقه با هدف ادغام جهان عرب در جریان لیبرالیسم غربی و حکمرانی جهانی با رهبری آمریکا و غرب» می‌داند. برزگر «بهار عرب» را چالشی برای سیاست‌های حکمرانی جهانی آمریکا در منطقه خاورمیانه به حساب می‌آورد. به اعتقاد وی چالش فعلی آمریکا در منطقه برقراری تعادل بین ارزش‌ها و منافع خود است.

سمیر امین (۲۰۱۱) در مقاله «بهار عربی» و با عنوان جزئی‌تر «استراتژی ایالات متحده: الگوی پاکستان» مصر را در استراتژی ایالات متحده برای کنترل جهان یک سنگ بنا می‌داند. به باور وی هدف منحصر به فرد واشنگتن و هم‌پیمانان او، اسرائیل و عربستان سعودی، سقط جنین جنبش دموکراتیک مصر است و به این منظور آنان می‌خواهند یک «رژیم اسلامی» را تحت رهبری اخوان المسلمین به مصر تحمیل کنند که برای آنان تنها راه دائمی کردن انقیاد مصر است. به باور او، طرح واشنگتن که هیلاری کلینتون، اوباما و اتاق‌های فکری که در خدمت آنها هستند، به طور آشکار و علنی آن را بیان کردند، از الگوی پاکستان الهام گرفته است. یک ارتش «اسلامی» در پشت صحنه و یک دولت «غیرنظامی» که به وسیله یک یا چند حزب اسلامی «انتخاب شده» کشور را اداره می‌کند.

بیشتر صاحب‌نظران و پژوهش‌گران غربی، تحولات جدید خاورمیانه عربی و شمال آفریقا را از منظر دموکراتیزاسیون مورد توجه قرار داده‌اند. به باور آنان این تحولات حکایت‌گر موج چهارم دموکراسی در جهان است و طبعاً غرب و آمریکا در صددند تا از رهگذر این تحولات فرایند دموکراسی را در این بخش از جهان پیش ببرند.

مصطفی زهرانی (۱۳۹۰) در مقاله «ایده‌آلیسم واقع‌گرا: مبنای عمل دولت اواما در خیزش‌های خاورمیانه» بر این باور است که سیاست دولت اواما در قبال تحولات جدید منطقه بر پایه ایدئولوژی آرمان‌گرایی واقع‌گرا و الگوبرداری از دکتترین بیل کلینتون در بوسنی است. به این معنا که اواما در عمل به همان شعار جورج بوش رسید، اما اعتقادی به دموکراسی‌سازی به وسیله نیروی نظامی ندارد. وی بر آن است که جنگ لیبی، زمینه شکل‌گیری دکتترین اواما می‌باشد. با این حال، نویسنده مفهوم و چارچوب نظری مقاله خود یعنی آرمان‌گرایی واقع‌گرا را تعریف عملیاتی ننموده است و خواننده نمی‌تواند درک روشنی از آن داشته باشد.

ابراهیم متقی (۱۳۹۰) نیز در مقاله «راهبردهای جهان غرب در مواجهه با بیداری اسلامی»، معتقد است واکنش کشورهای غربی نسبت به موج بیداری اسلامی، متنوع و متفاوت است. ایالات متحده از الگوی «تفکیک» در برخورد با جنبش‌های انقلابی اسلامی جهان عرب بهره گرفت. برای مقابله با گروه‌های اسلام‌گرای طرفدار ایران (در بحرین، عربستان، یمن) از الگوی «سرکوب» توسط عربستان به عنوان دولت دست‌نشانده حافظ منافع منطقه‌ای آمریکا استفاده کرد. از «الگوی مهار» برای منحرف‌سازی انقلاب اجتماعی مصر و تونس و جلوگیری از تغییرات ساختاری در این کشورها بهره گرفت. در نهایت نیز «الگوی تغییر رژیم و براندازی سیاسی» را برای مقابله با دولت سوریه و حمایت از سلفی‌های تحت تأثیر عربستان به کار گرفت.

ریچارد هاس (۲۰۱۱) رئیس شورای روابط خارجی آمریکا در نوشته خود با عنوان «چگونه دومین موج بیداری اسلامی را تعبیر کنیم؟»، این تحولات را دومین موج بیداری عربی نامیده است. از دید او، اولین موج بیداری عربی حدود ۷۵ سال قبل بر ضد اروپایی‌ها تحت تأثیر ناسیونالیسم عربی رخ داد. هاس مدعی است که دومین موج بیداری عربی نه بر ضد آمریکا و اسرائیل، بلکه پدیده‌ای خانگی و بومی و بر ضد رهبران غیرپاسخ‌گو و سرکوب‌گر می‌باشد.

اندرو تریل (۲۰۱۱) در مقاله تحت عنوان «بهار عرب و آینده منافع آمریکا و امنیت همکاری جویانه در جهان عرب»، بر این باور است که بهار عرب یک پروسه مهم و عمیق در خاورمیانه معاصر است که استلزامات مهمی برای حکومت ایالات متحده خواهد داشت. عموماً، گسترش حکومت‌های کمتر فاسد و بیشتر دموکراتیک در خاورمیانه منفعت عظیمی را نصیب آمریکا خواهد نمود؛ زیرا چنین حکومت‌هایی غالباً در برابر رادیکالیسم مصون‌تر هستند و میانه‌تر، با ثبات‌تر و فراگیرتر می‌باشند. از این رو، مقتضی است که هر کشور درگیر بهار عرب به طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرد و باید درک کرد که دموکراسی یک نتیجه ناگزیر برای کشورهای درگیر در ناآرامی‌های جاری در جهان عرب نمی‌باشد. بسیاری از انقلابات خوب آغاز می‌شوند و بد پایان می‌یابند. در نتیجه، در ارزیابی منافع آمریکا در این گرداب حوادث احتیاط شرط لازم است. وی همچنین بر این باور است که بسیاری از جنبش‌های توده‌ای بهار عرب به واسطه مسائل داخلی به وجود آمده‌اند و نقش ایالات متحده در این منطقه به عنوان بخش مرکزی و حتی مهمی از عدم توافق میان انقلابیون و اعضای حکومت ظاهر نشده است.

بروس جنتلسون و همکاران (۲۰۱۲) در پژوهشی تحت عنوان «انطباق راهبردی: گامی به سوی راهبرد جدید آمریکا در خاورمیانه»، تلاش کرده‌اند چشم‌انداز سیاست‌های آمریکا در منطقه را روشن سازند. این پژوهش در مرکز امنیت نوین آمریکا در ژوئن ۲۰۱۲ با محوریت سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه و تعیین راهبردها و تدابیر جنگی این کشور برای نظارت و اداره تغییرات جامع در خاورمیانه انجام شده است. به زعم نویسندگان، خاورمیانه در حال گذار است. تحولات دنیای عرب به رغم تغییر برخی منافع آمریکا، برای اولین بار منافع این کشور را با بحران مواجه کرد. در این راستا، پنج تحول عمده منطقه‌ای زمینه تغییرات راهبردی را مشخص می‌کند: نخست، تغییر تهدیدهای منطقه‌ای، دوم، سیاست‌های تحول آفرین بهار عرب، سوم، تغییر در دامنه و میزان تهدید تروریسم، چهارم، ترکیب همکاری و تعاون، پنجم، تنش بین روابط آمریکا و اسرائیل و جریان‌های مؤثر بر انرژی. از این رو، زمان بازنگری اساسی در روندهای کلیدی منطقه، منافع آمریکا و نیز گزینه‌های سیاسی آن برای تأمین و تحقق اهداف و منافع مذکور فرا رسیده است. طبق باور آنها، مفروضاتی که مدت‌ها سیاست‌های آمریکا در قبال منطقه بر آنها مبتنی بوده، اشتباه بوده‌اند. پژوهش حاضر با بررسی منافع آمریکا در منطقه شروع می‌شود و با

توصیه‌های بازگو کننده این منافع و راه‌های رسیدن به آن پایان می‌یابد. در پایان قابل ذکر است که نگارنده با عنایت به تحقیقات انجام گرفته در زمینه سیاست آمریکا در قبال تحولات جدید خاورمیانه، در صدد است واکنش و سیاست‌های آمریکا در قبال تحولات یاد شده را از چشم‌انداز چارچوب نظری سازه‌انگاری سیستمیک مورد توجه قرار دهد.

۱. چارچوب نظری

یکی از نظریه‌های مهم در چند دهه اخیر در روابط بین‌الملل سازه‌انگاری است که نه تنها از نظر فهم نوینی که به ما از روابط بین‌الملل در بعد محتوایی آن می‌دهد، بلکه از این نظر که در عین حال تلاشی است در حوزه فرانظری، اهمیت ویژه‌ای دارد. در مجموع می‌توان سازه‌انگاران را به نوعی از نظر مباحث فرانظری در «میانه» طیف طبیعت‌گرایان / اثبات‌گرایان از یک سو و پساساختارگرایان از سوی دیگر و در مباحث محتوایی روابط بین‌الملل در «میانه» دو بخش جریان اصلی یعنی واقع‌گرایی و لیبرالیسم دانست. توجه سازه‌انگاران از یک سو، به انگاره‌ها، معانی، قواعد، هنجارها و رویه‌هاست. تأکید آنها بر «نقش تکوینی عوامل فکری» است که آنها را در برابر «مادی‌گرایی» حاکم بر جریان اصلی در روابط بین‌الملل قرار می‌دهد و در عین حال، به دلیل پذیرش اهمیت واقعیت مادی آنها را از پساساختارگرایان متمایز می‌سازد. به بیان دیگر، سازه‌انگاران بر ابعاد مادی و غیرمادی حیات اجتماعی تأکید دارند.

این نظریه، واقعیت اجتماعی را متفاوت با واقعیت مادی می‌داند و به بعد معنایی حیات اجتماعی نیز توجه دارد. شناخت این واقعیت را ممکن اما کم و بیش متفاوت با شناخت در حوزه‌های فیزیکی و طبیعی می‌انگارد و بیش از آنکه به دنبال تبیین باشد، به دنبال تفسیر و فهم روابط اجتماعی است. به طور خاص به بنیان‌های غیرمادی هویت دولت نیز توجه دارد، جامعه بین‌الملل را تحت حکومت قواعد می‌بیند و به امکان وجود اشکال متفاوتی از زندگی در شرایط آنارشیک قائل است. امکان تحول در روابط بین‌الملل را مد نظر دارد، هر چند که به هیچ وجه آن را سهل‌الوصول نمی‌داند. این مواضع همه حاکی از موضع بینابینی این نظریه میان مادی‌گرایی و معنماحوری، امکان و عدم امکان شناخت، تبیین و فهم واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی در روابط بین‌الملل است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۳۶۱ - ۳۲۳).

سازهانگاری به لحاظ محتوایی راه میانه نامیده می‌شود، به این معنی که در میانه دو جریان و پارادایم اصلی از نظریه‌های روابط بین‌الملل یعنی واقع‌گرایی و لیبرالیسم قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، سازهانگاری به لحاظ محتوایی برخی از مفروضه‌های خود را از واقع‌گرایی و برخی دیگر را از لیبرالیسم می‌گیرد. مفروضه‌هایی چون، دولت‌ها به عنوان کنش‌گران اصلی نظام بین‌الملل، آنارشیک بودن ساختار نظام بین‌الملل و منافع ملی و بقا و بحث خودیاری از مفاهیمی‌اند که سازهانگاران آن را از واقع‌گرایی می‌گیرند. درکنار این، مفروضه‌هایی چون همکاری، تحول و هنجارهای معنوی مفروضه‌هایی هستند که سازهانگاران خود را وامدار نظریه لیبرالیسم و شقوق آن می‌دانند (قوام، ۱۳۸۸: ۲۲۳).

سازهانگاری نظریه‌ای واحد نیست، بلکه مجموعه‌ای از نظریه‌ها را در برمی‌گیرد که در مورد برساختگی واقعیت اجتماعی اتفاق نظر دارند (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۷۴). ساخته‌شدن واقعیت یعنی معنادارشدن آن، سازهانگاری درباره شیوه‌های این معنادارشدن و تولید واقعیت و بازتولید آن در قالب‌های مختلف روانشناختی، اجتماعی و فرهنگی تحقیق می‌کند. التفات انسانی به جهان برهمن اساس ساخته می‌شود. البته در سازهانگاری فقط ساخته‌شدن واقعیت مطرح نیست، بلکه چگونگی فهم واقعیت اجتماعی و بازتولید آن نیز مطرح است. به علاوه، باید توجه داشت که واقعیت یک‌بار و برای همیشه ساخته نمی‌شود، بلکه مدام در حال ساخته‌شدن است. این روند را نمی‌توان یک‌بار کشف کرد، زیرا واقعیت ثابت نیست و مدام در حال تغییر است و در نتیجه نمی‌توان آن را یک‌بار و برای همیشه کشف کرد. از نظر سازهانگاران، واقعیت امری در حال شکل‌گیری است و حالت «تاریخی» دارد و نباید آن را مطلق در نظر گرفت (معینی‌علمداری و راسخی، ۱۳۸۹: ۱۸۷ - ۱۸۴).

سازهانگاری از طریق سیاست هویت تلاش می‌کند چگونگی نقش و تأثیر اجتماعات بین‌الذنهانی مانند ناسیونالیسم، قومیت، مذهب، فرهنگ، جنسیت و نژاد در سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی را توضیح دهد (دهقانی‌فیروزآبادی، ۱۳۸۹: ۴۳). منظور کردن سیاست هویت به معنای قائل شدن تفاوت میان کشورهای مختلف از طریق اذعان به نقش سازنده فرهنگ به مثابه یک نظام معانی بین‌الذنهانی و ساختار اجتماعی در شکل‌گیری و تکوین هویت و منافع کشورهاست (Hopf, 1998). هویت‌ها براساس اشاره به زمینه‌ها شکل

می‌گیرند. سازه‌انگاران معتقدند که انسان‌ها بر اساس این هویت زمینه‌مند خود، دنیای خود را می‌سازند و به کنش در آن می‌پردازند و به نحو دیالکتیکی از آن متأثر می‌شوند. در روابط بین‌الملل هم، سازه‌نگاری معتقد است که فراسوی توزیع عینی قدرت (تصور خردگرایان)، «تصور» و تلقی کشورها از توزیع قدرت دیگران قرار دارد. این تصورات برآمده از تصور یک ملت است که آنها را قادر به تعامل با محیط می‌کند. هویت به ملت‌ها اجازه می‌دهد که جهان را معنادار کنند، به دسته‌بندی موجودیت‌های دیگر اقدام کنند و واقعیتی سلسله مراتبی بسازند که از آن «خود»، «دیگری» و دوست و دشمن تعریف شده است. این جهان ساخته شده که دارای دلالت‌های ارزشی است، اقدامات آنها را نیز شکل می‌دهند. دولت نیز که برساخته‌ای اجتماعی است، در این ذهنیت جمعی مشارکت دارند و جهان را در این چهارچوب درک می‌کنند، دوستان، دشمنان، منافع، مطلوبیت‌ها و تهدیدها را تعریف می‌کنند و کنش‌های خارجی خود را شکل می‌دهند (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۲۰).

هویت‌ها در سیاست بین‌الملل و جامعه داخلی از نقش مهمی برخوردارند. اگرچه مؤلفه‌های هویت در عرصه داخلی و بین‌المللی فرق دارد، با این حال حداقل نظم و پیش‌بینی‌پذیری را ممکن می‌سازند، جهان بدون هویت‌ها، جهان هرج و مرج، غیرقابل تحمل و جهانی بسیار خطرناک‌تر از دوره آنارشی خواهد بود (Hopf, 1998). از منظر سازه‌نگاری، هویت نه امری ثابت و ازلی (مانند دیدگاه واقع‌گرایان و دیرینه‌گرایان) است و نه کاملاً نسبی و سیال (مانند دیدگاه پست‌مدرنیست‌ها) بلکه هویت سازه‌انگاران، یک برساخته اجتماعی است که هم دارای عناصر و هم پذیرنده معناها و اشکال پویا است و تحت تأثیر شرایط اجتماعی تحول می‌یابد (ونت، ۱۳۸۴: ۳۲۵). به نظر سازه‌انگاران هویت امری است اجتماعی، به این معنا که در ساختن خود، دیگری هم ساخته می‌شود. بنابراین هویت سیال است. برای همین است که در نگاه آنها، برداشت کنش‌گران از خود، منافع و اهداف‌شان تغییرپذیر می‌باشد و به تبع شکل‌گیری یک هویت جدید منافع جدید هم برای یک دولت مطرح می‌شود (Ritbergger, 2002: 124). تأکید سازه‌نگاری بر چگونگی شکل‌گیری منافع است. سازه‌انگاران به تبیین این امر می‌پردازند که کنش‌گران چگونه به ترجیحات خود می‌رسند. سازه‌انگاران برای تبیین شکل‌گیری منافع، هویت‌های اجتماعی افراد یا دولت‌ها را کانون توجه خود قرار می‌دهند. به بیان الکساندر ونت، «هویت‌ها بنیان منافع هستند». (رویس‌اسمیت،

۱۳۹۱: ۲۸۵). هویت‌ها بنیان منافع هستند و منافع مستقل از زمینه اجتماعی وجود ندارد. در هر موقعیت تجربه‌شده‌ای، معنای آنها و در نتیجه، منافع مربوطه ساخته می‌شود. (هادیان، ۱۳۸۲: ۹۲۲). در برداشت سازهانگاران از روابط بین‌الملل، دولت یک کنش‌گر اجتماعی است؛ پس هویت و منافع آن از قبل تعیین شده نیست و در بستری از قواعد اجتماعی عمل می‌کند و محیط داخلی و بین‌المللی مجموعه قواعدی را بر آن بار می‌کنند که به هویت آن شکل می‌دهد و منافعش را از این طریق تعیین می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۴۵).

سازهانگاری، رابطه بین منافع و هویت را به وسیله مفهوم «نقش» تحلیل می‌کند. هر هویت خاصی که یک کشور برای خود تعریف می‌کند، یک نقش ملی معینی را ایجاب می‌کند که خود منافع خاصی را در بردارد و منافع دیگری را نیز مستثنی می‌سازد. نقش‌هایی که کشورها اتخاذ می‌کنند و کنش‌هایی که آنها ایجاب می‌کنند، خود به وسیله هنجارهای بین‌المللی و داخلی تعیین می‌شوند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۹: ۴۶). رکن سوم سازهانگاری تأکید بر قوام‌بخشی متقابل کارگزار و ساختار است. سازهانگاران در بررسی ساختار، برخلاف واقع‌گرایان، آن را در ابعاد مادی خلاصه نمی‌کنند و بر بعد معنایی و زبانی ساختارها نیز تأکید دارند. از این منظر، نظام بین‌الملل جامعه‌ای است که کنش‌گران در آن با یکدیگر تعامل دارند و این تعاملات بر اساس قواعد و هنجارهایی صورت می‌گیرد که جنبه بین‌الذهانی دارند. این جامعه مانند هر جامعه دیگری، به اشخاص و کنش‌گران قوام می‌بخشد و در عین حال، اعمال اشخاص و کنش‌گران است که به آن شکل می‌دهد (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۸۰). سازهانگاران و مخصوصاً الکساندر ونت در این مورد از نظریه ساخت‌یابی^۱ گیدنز استفاده می‌کنند. جورج ریترز، جامعه‌شناس معروف آمریکایی معتقد است: گیدنز در قیاس با وبر و دورکهایم، هستی‌شناسی سومی را در رابطه فرد-جامعه یا ساختار-کارگزار مطرح می‌کند که براساس آن، لحظه شروع تحلیل، لحظه‌ای است که ساختار و کارگزار در تعامل با یکدیگر قرار می‌گیرند. از این رو، ساختار و کارگزار قابل تقلیل به یکدیگر نیستند. گیدنز در واقع می‌کوشد یک نظریه هیبریدی ارائه کرده و از دوآلیسم ساختار-کارگزار فراتر رود. از نظر وی، این دو به لحاظ درونی با هم مرتبطاند و به

1. Structuration

لحاظ هستی‌شناختی درهم‌تنیده شده‌اند. ساختار و کارگزار دوروی یک سکه هستند که هم‌زمان نمی‌توان هر دوی آنها را دید. بدین‌سان، تعامل دایمی ساختار و کارگزار باعث می‌شود جهان نه ثابت، بلکه همواره در حال تکوین و ساخته‌شدن باشد و این همان نکته هستی‌شناختی مورد تأکید سازه‌انگاران یعنی تکوین واقعیت اجتماعی در طول زمان است (قهرمان‌پور، ۱۳۸۳: ۲۰۷-۲۰۸). در ادامه همین نگاه است که «کالین‌های» با تأکید بر این رهیافت می‌گویند که ساختار و کارگزاری را حداکثر باید نه مانند گیدنز دوروی یک سکه، بلکه همچون فلزات موجود در آلیاژی دانست که سکه مورد نظر از آن ساخته می‌شود (های، ۱۳۸۵: ۲۱۲).

سازه‌انگاری عنوان می‌کند بازیگران بر حسب معانی ذهنی، زبان و تلقی‌های خود که برآمده از هویت آنهاست، دست به کنش متقابل می‌زنند و در این تعامل واقعیت را می‌سازند و آنگاه در تعامل با واقعیت، ساخته می‌شوند. نتیجه طبیعی این تلقی در تبیین رفتار سیاست خارجی یک کشور آن است که دولت‌ها بر اساس هویت زمینه‌مند خود جهان را برای خود می‌سازند و بر اساس آن دست به کنش می‌زنند و در این کنش متقابل واقعیت نظام بین‌المللی را می‌سازند، ولی به طور متقابل نیز در رابطه با آن ساخته می‌شوند و هویت آنها دچار دگرگونی می‌شود. در اینجا، کشورها در مقام بازیگران صحنه بین‌المللی تفسیر می‌کنند، تصمیم می‌گیرند، اعلام می‌کنند و در نهایت اجرا می‌کنند. ولی آنها همه این کارها را بر اساس چارچوبه درک خود از جهان انجام می‌دهند. پس در اینجا حکم سازه‌انگاران آن است که سیاست خارجی عمل بر ساختن است. بدین دلیل است که اسمیت به تأسی از ونت که در چارچوب نظریه سازه‌انگاران ساختارمحور گفته بود، «آنارشی چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند»، در باب نظریه سیاست خارجی سازه‌انگاران می‌گوید: سیاست خارجی چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۱۷).

در چارچوب نظریه سازه‌انگاران مبتنی بر نوع هویت دولت‌ها، در سیاست خارجی کشورها الگوهای مختلف دشمنی، رقابت و دوستی ظهور می‌یابد. البته تلقی خاص سازه‌انگاران از «آنارشی» و پیامدهای آن برای سیاست خارجی دولت‌ها در این زمینه نقش اساسی دارد. به این معنا که با عنایت به دیگر مفروضات و گزاره‌های هستی‌شناختی سازه‌انگاری می‌توان برداشت‌های مختلفی از «آنارشی» و «هویت‌ها»ی دولتی داشت و

براساس آن الگوهای رفتاری متفاوتی موسوم به «فرهنگ‌های بین‌المللی» را مورد توجه قرارداد. این فرهنگ‌ها عبارتند از: فرهنگ هابزی، فرهنگ لاک‌ی و فرهنگ کانتی.

سازمان‌نگاری سیستمیک که الکساندر ونت برجسته‌ترین نظریه‌پرداز آن محسوب می‌گردد، به تعاملات دولت‌ها و فرایند آن می‌پردازد. ونت میان دو مدل از چگونگی تعامل میان دولت‌ها تمایز قائل می‌شود؛ اول، مدل خردگرایانه که هویت‌ها و منافع را اموری ثابت می‌بیند که برون‌زا و مفروض هستند و دوم، مدلی سازمان‌گرایانه که آنها را درون‌زا و بالقوه می‌بیند (ونت، ۱۳۸۴: ۶۶). به باور ونت، تنها از طریق تعامل کارگزاران دولتی است که ساختار نظام بین‌الملل «تولید»، «بازتولید» و گاه متحول می‌شود. منطق آن تعامل در یک لحظه خاص خصوصیات کارگزاران دولتی و ساختارهای نظام را که این کارگزاران در بستر آن قرار دارند، منعکس می‌سازد، اما فرایند تعامل یک عنصر تقلیل‌ناپذیر و بالقوه تحول‌آفرین را نیز اضافه می‌کند که باید مستقلاً مورد مطالعه قرار گیرد.

فرض مدل سازمان‌گرایانه این است که وقتی کارگزاران تعامل دارند، خودشان هم در فرایند هستند. آنچه در این تعامل اهمیت دارد، خصوصیات آنها است و نه فقط رفتارهایشان. در این مدل کارگزاران همچنان در پاسخ به انگیزه‌ها، رفتارهای خود را بر می‌گزینند و بنابراین مدل سازمان‌گرایانه نافی مدل خردگرایانه نیست، اما فرض بر این است که در واقع آنچه در این گزینش‌ها جریان دارد، به ایجاد هماهنگی میان ابزار و اهداف محدود نمی‌شود، بلکه کنش‌گران به هویت‌ها و روایت‌هایی از این که کیستند، شکل می‌دهند و آنها را بازتولید می‌کنند و این به نوبه خود به منافع قوام می‌بخشد که آنها بر اساس آن رفتارهای خود را انتخاب می‌کنند (ونت، ۱۳۸۴: ۵۳۴-۵۳۵).

هویت‌ها و منافع همیشه در فرایندی جریان دارند، حتی اگر آن فرایندها گاه آنقدر باثبات باشند که بتوانیم آنها را به شکل موجه، مسلم و مفروض بگیریم. در عین حال، همه چیز وابسته به این است که در تعامل میان دولت‌ها چه می‌گذرد. مدیریت این فرایند، کارکرد عملی اصلی سیاست خارجی است و بعد اخلاقی آن، این مساله است که ما چگونه باید با دیگری برخورد کنیم (شفیعی و نژادزنده، ۱۳۹۲: ۱۵۵).

۲. سیاست خارجی اوباما در قبال خاورمیانه

باراک اوباما در دوره‌ای به اتخاذ رویکردهای نوین در خاورمیانه دست زد که در دوره

پیشین چهره آمریکا در منطقه به شدت تخریب شده بود. جورج بوش با اتخاذ سیاست مشت آهنین و اشغال افغانستان و عراق و عدم اعطای اولویت و در محاق قرار گرفتن حل و فصل مناقشه خاورمیانه و جانبداری آشکار از اسرائیل چهره آمریکا را نزد مسلمانان و به ویژه در خاورمیانه تخریب کرد. اواما با هدف تغییر چهره آمریکا به اتخاذ رویکردهای نوینی همت گماشت. محور اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوران اواما را می‌توان موضوعات مربوط به خاورمیانه دانست. فرایندهای سیاسی و امنیتی آمریکا طی سال‌های ۲۰۰۶ به بعد، نشان داد که خاورمیانه بیشترین چالش سیاست خارجی را برای آمریکا ایجاد خواهد کرد. اواما موضوع بحران‌های منطقه‌ای را به عنوان زمینه‌ای برای مشارکت بین‌المللی و منطقه‌ای تلقی نمود. وی بر این اعتقاد بود که بهره‌گیری از چنین الگویی به معنای نادیده گرفتن ضرورت‌های رفتار هژمونیک در محیط‌هایی است که مخاطرات امنیتی برای فرایندهای معطوف به یک‌جانبه‌گرایی را اجتناب‌ناپذیر سازند (National Committee on American Foreign Policy, 2008: 434).

محور اصلی تغییر در سیاست خارجی آمریکا، افغانستان، عراق و همچنین رویکردهای تعارض در روابط ایران و آمریکا بود. اواما تلاش نمود تا سیاست منطقه‌ای خود در عراق را با کشورهای اروپایی، چین و روسیه تنظیم نماید. این امر نتایج فوری و کاملاً مشهودی را در ارتباط با عراق به جا گذاشت. نیروهای نظامی از حوزه‌های شهری و همچنین درگیری‌های داخلی عراق خارج شدند. این امر از یک سو، هزینه‌های انسانی کمتری را برای آمریکا ایجاد می‌کرد، از طرف دیگر، زمینه مشارکت طیف گسترده‌تری از کشورهای بین‌المللی و منطقه‌ای در سرنوشت عراق را ایجاد می‌نمود.

اواما از ابتدای حکومت خود در مورد آغازی نو از روابط با جهان اسلام سخن گفت. وی در مبارزه‌های انتخاباتی خود قول داده بود پس از پیروزی در انتخابات و در اوایل ریاست جمهوری خود در یکی از کشورهای اسلامی با مسلمانان سخن خواهد گفت (colvin, 2009). نخستین کشور مسلمانی که اواما به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا آنجا را برای بازدید انتخاب کرد، ترکیه بود. در این سفر و در تاریخ ۶ آوریل ۲۰۰۹، اواما سخنرانی‌ای در پارلمان ترکیه داشت و در آن دیدگاه‌های خود را عیان کرد. محورهای سخنرانی او در پارلمان ترکیه عبارت از تهدید مشترک، بحران اقتصادی و تروریسم علیه آمریکا و ترکیه و لزوم همکاری در برابر این تهدیدات و به عبارت دیگر نفی یک‌جانبه‌گرایی

آمریکا بود (واعظی، ۱۳۹۱: ۲۶). سخنرانی ۴ ژوئن ۲۰۰۹ اوباما در دانشگاه قاهره مصر، خطاب به مسلمانان، سیاست خاورمیانه‌ای دولت او را نشان می‌داد. سخنرانی که از آن با عنوان «آغازی نوین» تعبیر می‌شود و به نوعی تشریح‌کننده سیاست‌های خاورمیانه‌ای اوباما بود. سخنرانی اوباما در قاهره به چند بخش تقسیم می‌شد: افراط‌گرایی، منازعه اسرائیل- فلسطین، سلاح‌های هسته‌ای (با استناد به ایران)، دموکراسی، آزادی مذهبی، حقوق زنان و توسعه اقتصادی.

۳. سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات جدید خاورمیانه

از اواخر سال ۲۰۱۰، منطقه شمال آفریقا و خاورمیانه عربی شاهد خیزش‌های مردمی دامنه‌داری بود که طبعاً منافع آمریکا را تحت تأثیر قرار می‌داد. این وقایع که از تونس آغاز شد و به سرعت مصر، یمن، لیبی، بحرین و سوریه را در بر گرفت، حکومت‌های تونس، مصر، لیبی و یمن را ساقط کرد، موجب دخالت نظامی در دو کشور لیبی و بحرین شد و سوریه را در بحرانی عمیق فرو برد. طیف کشورهایی که شاهد این وقایع و تحولات بعدی آن بودند، به قدری گسترده بود که در آن هم از متحدان آمریکا مثل تونس، مصر، بحرین و یمن حضور داشتند و هم از کشورهایی مانند سوریه و لیبی که با آمریکا همسو نبودند. با روی کار آمدن اوباما، وی چندان تمایلی به پیش‌برد طرح ارتقای دموکراسی و اصلاحات در خاورمیانه نداشت. چنان‌که در برنامه‌های هیلاری کلینتون، وزیر خارجه آمریکا در جلسه اخذ تأییدیه مجلس سنا برای تصدی این سمت، وی بر طرح جامع دیپلماسی، توسعه و دفاع تأکید کرد و سخنی از پیش‌برد دموکراسی در خاورمیانه به زبان نیاورد. در واقع، اوباما تلاش کرد دو محور توسعه و شان را جایگزین ارتقای دموکراسی در خاورمیانه ننماید. اما تحولات و انقلاب‌های عربی سبب شد اوباما به سیاست اصلاحات جرج بوش پسر بازگردد و به ناچار این مساله را مورد تأکید قرار دهد: (Hassan, 2011: 50). وی به تفصیل در سخنرانی ۱۹ می سال ۲۰۱۱ در وزارت خارجه آمریکا، سیاست جدید آمریکا در خاورمیانه را متأثر از تحولات منطقه اعلام نمود. اوباما اعلام نمود علت انقلاب‌های ۲۰۱۱ فقدان شان و حق تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی در سراسر منطقه و نیز تحت تأثیر فن‌آوری‌های جدید و نقش جوانان بوده است. اوباما از روابط مبتنی بر منافع و احترام متقابل و نیز مجموعه‌ای از اصول جهت مدیریت این فرصت تاریخی

حمایت کرد. به عقیده وی این اصول عبارت است از اعمال خشونت و سرکوب مردم منطقه، حمایت از حقوق جهانی نظیر آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی مذهب، برابری مرد و زن بر اساس قانون و حق انتخاب رهبر. اوباما در این سخنرانی از انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا حمایت کرد. زیرا این مساله سبب تحقق آمال مشروع مردم سراسر منطقه خواهد بود. کلینتون نیز در سخنرانی ۷ نوامبر ۲۰۱۱ در موسسه دموکراتیک ملی، این سخنان را چنین تکمیل کرد: «اساساً تاریخ دارای بخشی برحق^۱ است و ما می‌خواهیم در آن بخش باشیم و ما بدون استثنا از شرکای خود در منطقه می‌خواهیم که اصلاحات را انجام دهند تا آنها نیز در این بخش تاریخ قرار گیرد» (Hassan, 2011: 50).

در ماه می ۲۰۱۱، باراک اوباما سخنرانی‌ای در وزارت امور خارجه با موضوع «تأثیر بهار عربی بر منافع امریکا^۲» ایراد نمود و طی آن اعلام کرد: «برای دهه‌ها، ایالات متحده مجموعه‌ای از منافع محوری^۳ را در منطقه دنبال کرده است. مقابله با تروریسم و ممانعت از گسترش سلاح‌های هسته‌ای؛ تضمین جریان تجارت آزاد و حفظ امنیت منطقه؛ ایستادگی برای امنیت اسرائیل و پیگیری صلح اعراب و اسرائیل. از منظر اوباما شکست سیاست امریکا در خاورمیانه عربی، غیر قابل تحمل است، لذا وی اشاره می‌کند که ایالات متحده برای کنترل اوضاع و از دست ندادن موقعیت خود در منطقه، ناگزیر به تنظیم مناسبات خود با کشورهای منطقه بر اساس «منافع متقابل و احترام متقابل» است. در این چهارچوب، اوباما تاکید می‌کند که امریکا باید از این «فرصت تاریخی» به وجود آمده استفاده کرده و به جای مقاومت در قبال تغییرات، از روند اصلاحات سیاسی- اقتصادی در خاورمیانه عربی و شمال آفریقا حمایت نماید. در قالب چنین رویکردی به تحولات عربی، دولت امریکا تاکید می‌کند که قرار گرفتن در کنار این تحولات و نه ایستادگی در برابر آن، یک هدف مهم محسوب می‌شود. بر همین اساس، در مراسم آغاز دور دوم ریاست جمهوری، باراک اوباما به صراحت مجدداً از پایان یافتن «دهه جنگ» و تنش‌های نظامی و بهبود وضعیت داخلی امریکا سخن به میان می‌آورد (Hassan, 2011: 49-50).

1. . Right side
2. . The Impact of the Arab Spring on US Interest
3. . Core Interests

برخی نیز ضمن اذعان به همزمانی تحول در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا با دگرگونی‌های چند سال اخیر در منطقه، بر این باورند که این دگرگونی‌ها به ابهام استراتژیک منجر شده و سبب گردیده دوام ائتلاف‌های دوره جنگ سرد و سال‌های پس از آن در خاورمیانه محل تردید باشد. انگیزه‌های صیانت از امنیت خطوط انتقال انرژی، گسترش دموکراسی در منطقه، مقابله با گروه‌های افراطی مخالف غرب، مقابله با ایران به کمک رژیم‌های پادشاهی عرب، پیش‌برد مطلوب روند صلح اعراب و اسرائیل و تقبل تعهدات سنگین از طرف آمریکا در منطقه تحت تأثیر اهمیت یافتن افکار عمومی در عرصه عمومی، تقویت اسلام‌گرایی، بی‌ثباتی رژیم‌های عرب و از میان رفتن ملاحظه سرکوب مخالفان داخلی در اتحاد رژیم‌های مزبور با غرب، معانی جدید و دشواری‌های جدید یافته است. این واقعیت که بسیاری در داخل کشورهای عربی، سیاست خارجی رژیم‌های دیکتاتوری را در دهه‌های گذشته زیرمجموعه سیاست‌های آمریکا و اسرائیل می‌دانستند و این تحلیل که به موازات حاکم‌شدن اراده ملی و سیاست خارجی ملی و مستقل در کشورهای عربی، اتحاد با آمریکا تضعیف و مناسبات کشورهای عربی با اسرائیل تیره‌تر از گذشته می‌شود، یکی از جوانب ابهام و نگرانی غرب از جمله واشنگتن از آینده خاورمیانه است (Lynch, 2011: 46-47).

در کل، مجموعه کنش و واکنش‌ها و تعاملات میان آمریکا و خاورمیانه جدید، سیاست خارجی آمریکا را به تجدیدنظر در نوع و نحوه تعامل با خاورمیانه وا داشته است. چندجانبه‌گرایی، نظارت بر روندها و فرایندها به جای دخالت و بهره‌گیری از قدرت هوشمند گزینه‌های جدید آمریکا در تعامل با خاورمیانه می‌باشد. قوام‌بخشی متقابل آمریکا و خاورمیانه جدید بنیان گزینه‌های پیش روی آمریکا را شکل داده است.

۴. ساختار خاورمیانه و کارگزاری آمریکا

سازمان‌نگاری بر قوام‌بخشی متقابل کارگزار و ساختار تأکید می‌کند و این نکته از وجوه ممیزه سازمان‌نگاری از دیگر نظریات روابط بین‌الملل به ویژه نظریات جریان اصلی می‌باشد. در زمینه چگونگی قوام و تکوین ساختار خاورمیانه و کارگزاری آمریکا به عنوان دو محور جامعه بین‌الملل اوایل قرن ۲۱ باید گفت که سیاست خارجی آمریکا در دوره پیش از تحولات سال ۲۰۱۱، دنیای عرب عمدتاً در شکل ایجاد زمینه و بستر،

موجبات تحرک جنبش‌های مردمی خاورمیانه را در دوره جدید فراهم آورد. ایالات متحده در فضای بین‌المللی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در صدد برآمد تا منطقه خاورمیانه را وارد فاز تغییرات بنیادی و گسترده نماید. آمریکا منطقه خاورمیانه را پایگاه پرورش افراط‌گرایی و بنیادگرایی سیاسی مذهبی تشخیص داد و برای درمان آلام آن سیاست‌های تهاجمی و حمله نظامی به افغانستان و عراق را به عنوان راه حل ارائه نمود. این کشور درصد بود تا از راه نظامی‌گری و قدرت سخت دموکراسی مد نظر خود را در منطقه خاورمیانه ترویج دهد و بدین منظور «ترویج دموکراسی» یکی از ابعاد راهبرد آمریکا در خاورمیانه در مقطع پس از ۱۱ سپتامبر بود و در این چارچوب عراق به مدلی برای دموکراسی منطقه تبدیل گردید. با این حال، نتیجه عینی و عملی این سیاست‌ها همان‌گونه که در ابتدا مورد نظر بود، اساساً بعد امنیتی به خود گرفت و به جای گسترش دموکراسی در منطقه، تروریسم به مثابه هدف بنیادین اقدامات آمریکا در قالب راهبرد «مبارزه با تروریسم»، در منطقه گسترش یافت و دموکراسی گستری در حاشیه قرار گرفت و طرح خاورمیانه بزرگ که یکی از محورهای جدی آن مساله دموکراسی و ترویج و گسترش آن در منطقه بود، بر اثر فرایند تعامل آمریکا و غرب با دولت‌های محافظه‌کار و دوست خاورمیانه به محاق فراموشی رفت.

با این وجود، سیاست‌های تهاجمی و راهبرد مبارزه با تروریسم آمریکا، پیامدهای ناخوشایند آنها برای منطقه و جهان، ناکارآمدی سیاست دموکراسی‌گستری و «معماری از خارج» و تشدید فرایندها و روندهای جهانی‌شدن و گسترش شبکه‌های اجتماعی مجازی به همراه انباشت ده‌ها سال نومیدی، خشم و سرخوردگی ملت‌های منطقه ناشی از عدم تأسیس دولت ملت و نبود دولت‌های پاسخ‌گو و مسئول، زمینه‌های شکل‌گیری جنبش‌های جدید در منطقه شمال آفریقا و خاورمیانه عربی را فراهم نمود. اقدامات خواسته و ناخواسته کارگزار یعنی آمریکا در شرایط بین‌المللی پس از ۱۱ سپتامبر، ساختار خاورمیانه را مبتنی بر هویت‌گرایی نوعی جدید به تحرک واداشت و بر اثر جنبش‌ها و خیزش‌های مردمی که اساساً جهت‌گیری مردم‌سالارانه داشته‌اند، فضای جدیدی در منطقه خلق شده که یکی از ابعاد مهم آن انعکاس و بازتابی است که بر سیاست‌ها و راهبردهای آمریکا به مثابه قدرت هژمون داشته و خواهد داشت.

جنبش‌ها و انقلاب‌های سال ۲۰۱۱ جهان عرب، منادی عصر جدیدی در تاریخ

اعراب و جهان اسلام است که بر دوره طولانی رکود سیاسی-اجتماعی این منطقه خط بطلان کشید و به نوبه خود بر سیاست خارجی هژمون نظام بین‌الملل تأثیراتی برجای گذاشته است. غیرقابل پیش‌بینی و بومی‌بودن تحولات جدید جهان عرب را می‌توان مهم‌ترین ویژگی‌های آنها دانست و همین خصوصیات سیاست خارجی آمریکا را با چالش مواجه ساخت. سیاست خارجی سخت‌افزارانه آمریکا بر اثر این تحولات و در مقطع ریاست جمهوری اوباما، وارد مرحله جدیدی شد که با اصطلاح «تغییر» شناخته می‌شد و عناصر آن عبارت بودند از: چندجانبه‌گرایی، اقتصادمحوری و بهره‌برداری از ظرفیت‌های منطقه‌ای برای حل بحران‌های جاری. سیاست خارجی آمریکا در شرایط دموکراسی‌خواهی منطقه، بر نشانگان دموکراسی و لوازم آن مانند حقوق بشر، احترام متقابل و کرامت انسانی استوار یافت. قدرت سخت جای خود را به قدرت نرم و هوشمند داد، کنش‌ها و رفتارهای آمریکا از تنوع بیشتری برخوردار گردید و نقش‌های گوناگونی را نیز پذیرفت. در واقع نوع، نحوه و عناصر تعامل جدید میان آمریکا و خاورمیانه، سیاست خارجی این کشور را دستخوش تحولاتی نمود تا بتواند با شرایط جدید سازگاری و تطابق یابد. از نتایج تعامل جدید نیروها و جریان‌های سیاسی منطقه خاورمیانه و سیاست‌های آمریکا می‌توان به پذیرش اسلام‌گرایی میانه‌رو و واگذاری مدیریت برخی از بحران‌ها و تحولات منطقه به متحدین منطقه‌ای این کشور نام برد.

بازگشت سیاست خاور میانه اوباما به مدل کلینتون در دهه ۱۹۹۰ در قبال اسلام سیاسی و تشدید روند پذیرش اسلام‌گرایی سیاسی از سنخ میانه‌رو از جمله پیامدهای تعامل میان دو طرف بوده است. در دهه ۱۹۹۰ دولت کلینتون به شناسایی اسلام سیاسی اقدام نمود تا از آن طریق به کنترل مناسب آن دست یازد. در شرایط جدید و بعد از یک دوره تنش و بی‌اعتمادی بین آمریکا و خاورمیانه، این کشور تلاش نمود تا از فرصت به دست آمده استفاده لازم را نموده و فرایند پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر بین این کشور و جهان اسلام به ویژه خاورمیانه را زنده نماید و از قبل آن به سیاست خارجی مناسب در قبال جهان اسلام و خاورمیانه جدید دست یازد که نمود و نماد آن مغایله این کشور با اسلام‌گرایی میانه‌رو بوده است.

از آنجا که مطابق سازمانگاری آمریکا مبتنی بر هویت خود و منطق تناسب رفتار می‌نماید، در تحولات جدید خاورمیانه این کشور آن نوع اسلام‌گرایی که بیشترین نزدیکی و سنخیت

را با ارزش‌های این کشور داشته، تقویت و مورد حمایت قرار داده است. اسلام‌گرایی میانه‌رو از بسیاری جهات و از جمله از حیث شکلی و رعایت رویه‌های دموکراتیک، شباهت‌هایی با لیبرال دموکراسی دارد که از این حیث خوشایند آمریکایی‌هاست و این کشور تلاش نموده با این نوع اسلام‌گرایی سازگاری و تطابق نشان دهد. با این حال، هنوز زود است که در مورد سازگاری کامل این نوع اسلام‌گرایی و سیاست خارجی آمریکا قضاوت نماییم. موضع‌گیری دولت‌های برآمده از این تحولات در قبال موضوعاتی مانند اسرائیل می‌تواند چشم‌انداز مناسبات آمریکا و این دولت‌ها را بهتر نشان دهد.

همچنین آمریکا واگذاری مدیریت برخی بحران‌ها و تحولات را به متحدین منطقه‌ای خود واگذار نموده است. در واقع، ایالات متحده آمریکا در تعامل با محیط خاورمیانه جدید و به دلیل مشکلات سیاسی - اقتصادی ناشی از حمله به عراق و افغانستان در اوایل هزاره سوم و نیز به دلیل ملاحظات استراتژیک خود در منطقه، تلاش نمود تا مدیریت اصلی در مناطق چالش‌برانگیزی مثل بحرین و یمن را به متحدین منطقه‌ای خود و در رأس آنها عربستان سعودی، واگذار نماید.

تصور آمریکا از خاورمیانه با مسائل و موضوعاتی چون انرژی، اسرائیل، مسائل ژئواستراتژیک و ممانعت از حضور و نفوذ رقبا در آن، اسلام سیاسی و تروریسم و گسترش ارزش‌ها و هنجارهای لیبرالیستی، گره خورده و نوع و نحوه بازیگری در این کشور در شرایط جدید منطقه ناگزیر در چارچوب این نوع نگاه است و آمریکا در این متن به ایفای نقش می‌پردازد. البته باید متذکر شد که در فضای جدید خاورمیانه، یعنی از اواخر ۲۰۱۰ به بعد و با توجه به درخواست‌ها و نیازهای مطروحه در تحولات مردم‌سالارانه جدید خاورمیانه، آمریکا در سیاست خارجی خود سهم بیشتری به «دموکراسی‌گستری» داده است و با توجه به متن مردم‌سالاری‌خواهی خاورمیانه جدید و تأکید بیشتر آمریکا بر گسترش و ترویج دموکراسی، به نظر می‌رسد نوعی بازگشت در سیاست خارجی آمریکا به سیاست ترویج و گسترش دموکراسی دولت‌های کلینتون و بوش پسر (هرچند از راه‌های مختلف) قابل مشاهده است و از این زاویه نوعی هارمونی میان کارگزار و ساختار یعنی آمریکا و خاورمیانه جدید در زمینه ارزش‌ها و هنجارهای سیاسی پیدا شده است؛ هرچند این هارمونی بیشتر جنبه گفتمانی دارد تا جنبه عملی. زیرا «فرایند تعامل» میان این دو به نوبه خود می‌تواند تحولاتی رادر

هویت آنها ایجاد نماید و یکی یا هر دوی آنها را وادار به باز تعریف هویت خود نماید و بر اساس آن، منافع، نقش و رفتار را مجدداً شکل دهد.

۵. سیاست لاکه - کانتی آمریکا در قبال انقلاب تونس

تحولات تونس در واقع الهام‌بخش تمام حوادثی شد که از دسامبر ۲۰۱۰ تاکنون در کشورهای مصر، لیبی، بحرین، یمن، سوریه و ... به وقوع پیوست و اکنون جامعه عرب را در بر گرفته است. پیش از این باور، اینکه روزی کشورهای عرب خاورمیانه با جنبش‌های مردمی مواجه شوند، بسیار دشوار بود (مقصودی و حیدری، ۱۳۹۰). مبتنی بر تأثیرگذاری مجموعه عوامل بنیادین داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، تغییرات هویتی در تونس رخ داد و این کشور در زمینه مناسبات جامعه و دولت دچار تحولات هویتی گردید. تحول هویت نوعی در تونس معطوف به اراده شهروندان این کشور برای تغییر مناسبات میان جامعه و دولت در تمامی سطوح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی - اجتماعی بود. این تغییر هویتی، از یک هویت نوعی بسته و غیردموکراتیک به هویتی باز و دموکراتیک معطوف بود و به نوبه خود زمینه‌های تحول هویتی در دیگر کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه را فراهم آورد.

تونس اولین کشوری بود که تحولات در آن با خودسوزی یک جوان بیست و شش ساله به نام محمد بوعزیزی آغاز گردید به سرعت به دیگر جوامع عرب زبان نیز سرایت کرد. خودسوزی این جوان به مثابه جرقه‌ای بود که آتش به بنیان دیکتاتوری بن علی زد. این عمل منجر به شکل‌گیری اعتراضات گسترده در تونس شد و چندی بعد از آن یعنی در روز چهارده ژانویه ۲۰۱۱ باعث فرار بن‌علی به کشور عربستان گردید. در خصوص سیاست خارجی آمریکا باید یادآور شد که ایالات متحده تا زمان سقوط دیکتاتور تونس به وضوح جانب معترضان را نگرفت. در این زمینه توجه به این واقعیت لازم است که تا روز چهارده ژانویه ۲۰۱۱ یعنی روز فرار بن‌علی، چشم‌انداز آینده تونس مبهم و احتمالات چندی مطرح بود و ایالات متحده برای نشان دادن بی‌طرفی خود - با هدف نزدیک ماندن به دو طرفی که احتمال غلبه هر دو آنها وجود داشت - موضع روشنی به سود معترضان نگرفت (احمدیان، ۱۳۹۰). پس از سقوط نظام استبدادی بن‌علی، ایالات متحده بر استقرار حاکمیت مردم و شکل‌گیری دموکراسی در تونس صحنه گذاشت و آمادگی خود را برای

کمک به تونس در برگزاری انتخاباتی آزاد، شفاف و فراگیر که پایه حکومت و نظامی نوین در این کشور باشد، اعلام کرد.

استقبال سریع اوباما از انقلاب تونس در سخنرانی معروف به «وضعیت اتحادیه» در ۲۰۱۱، به نوبه خود پایه ارزشمندی را برای تداوم روابط با این کشور فراهم نمود. انقلابیون تونسی به دلایلی چون مبارزه با تروریسم و حمایت از صنعت توریسم به عنوان بخش مهمی از اقتصاد این کشور، مناسبات سیاسی-اقتصادی تونس با جهان عرب و آمریکا را ادامه دادند. اساساً نوع و نحوه تعامل میان آمریکا و تونس در دوره گذار و پس از آن، خصومت و تقابلی را نشان نداده و دو طرف تصویری مقابله جویانه از دیگری به نمایش نگذاشتند. در چنین متنی، انقلاب تونس تهدیدی برای منافع ایالات متحده به شمار نرفته و چنین تهدیدی نیز محتمل نمی باشد (Terrill, 2011). بنابراین فرایند تعامل آمریکا و تونس جدید نه تنها نشانگر فرهنگ هابزی نیست، بلکه می توان گفت فرهنگ های لاکمی و حتی کانتی بهتر می تواند تبیین گر روابط این دو کشور باشد. در باب نوع نگاه آمریکا به تحولات تونس باید گفت که آمریکائی ها با وجود غافل گیری ناشی از امواج فراگیر جنبش مردم تونس، در برابر آن موضع منفی نگرفتند، بلکه تلاش نمودند به فهم این جنبش دست یازیده و با عنایت به نیروهای اسلام گرای میانه رو مخالف رژیم پیشین و آلترناتیو بودن آنان برای حکومت قبلی، به نوعی نگاه در طیف رقابت آمیز-دوستانه در قبال تحولات تونس رسیدند و از این رو به نوعی فهم مشترک با تونسی ها در باب تحولات دموکراتیک دست یافتند. اگر چه باید اذعان نمود که آمریکائی ها در تحولات جدید و در صورت فراهم بودن زمینه های داخلی از حضور نیروهای لیبرال و سکولار بیشتر استقبال می کنند، تا نیروهای اسلام گرا حتی از نوع میانه رو. علاوه بر این، باید افزود که تونس علی رغم پیش رو بودن در تحولات جدید دنیای عرب و خاورمیانه، نسبت به کشورهای چو مصر، سوریه و بحرین از موقعیت استراتژیک چندانی برخوردار نیست و آمریکائی ها با توجه به فقدان چنین ویژگی و نیز فرهنگ مردم تونس که شباهت بیشتری با اروپائی ها دارد، حساسیت کمتری نسبت به تحولات آن بروز دادند. در کنار این ها، باید به روابط سنتی آمریکا با ارتش تونس و نیاز تونسی ها برای افزایش روابط با ایالات متحده به منظور مبارزه با تروریسم توجه داشت. در مجموع شاید بتوان گفت، آمریکا در عین حال که سعی می کرد بخشی از ساختار قبلی قدرت یعنی ارتش که دارای روابط نزدیکی

با آن کشور بود را حفظ کند، از نوعی دموکراسی مهارشده در تونس نیز استقبال کرده و بدین طریق مطابق بحث سازه‌انگاران مبنی بر باز تعریف منافع، به نوعی منافع و رفتار خود را در فضای جدید تونس تعدیل و مجدداً تعریف کنند و بر اساس آن با نیروها و جریانات برآمده از انتخابات به تعامل بپردازد.

۶. مصر و سیاست خارجی لاکي - کانتی آمریکا

مصر دومین کشوری بود که بعد از تونس بحرانی شد و بعد از مقاومت‌های چندی که از طرف رژیم مبارک صورت گرفت، در نهایت در یازده فوریه ۲۰۱۱ اعتراضات مردم منجر به سقوط رژیم مبارک گردید. آمریکا در خصوص بحران مصر موضع‌گیری ضد و نقیضی داشت. این تناقض‌ها حاکی از سردرگمی و چالش‌های بزرگ وقایع اخیر برای سیاست خارجی آمریکاست. ایالات متحده در اولین روزهای اعتراضات از دولت مبارک حمایت و تلاش کرد تا با دعوت به انجام اصلاحات، این رژیم را حفظ نماید. طبیعتاً ملاحظات استراتژیک آمریکا و روابط حسنه بلندمدت با مصر در اتخاذ چنین سیاستی نقش مهمی داشته است. با گسترش ابعاد اعتراضات و چشم‌انداز سقوط مبارک، آمریکا نیز حمایت خود را از دیکتاتور مصر برداشت و تلاش کرد تا در جهت منافع خود تحولات مصر را مدیریت نماید (نیاکویی: ۱۳۹۰: ۲۵۵).

انقلاب سال ۲۰۱۱ مصر به حکومت سی‌ساله حسنی مبارک در این کشور پایان داد و قانون اساسی جدیدی در این کشور تدوین شد و در جریان انتخابات ریاست جمهوری مصر در ۱۷ ژوئن ۲۰۱۲، محمد مرسی از اعضای اخوان المسلمین مصر به عنوان رئیس جمهوری انتخاب شد. با این وجود، عرصه سیاسی مصر همواره آبستن تحولات زیادی بوده، به گونه‌ای که دولت مرسی بر اثر نوعی کودتا از جانب ارتش این کشور سقوط کرد و دولت موقت در آن شکل گرفت.

قیام عمومی مردم مصر و کنار گذاشتن مبارک از رأس هرم قدرت سیاسی، تحولی غیرمنتظره در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا بود؛ مسال‌های که به چالش و ابهامی جدی در سیاست آمریکا در منطقه تبدیل شده است و سیاستمداران و تحلیل‌گران آمریکایی را برای مدیریت و کنترل بحران به تکاپو انداخته است. در رویکرد آمریکا به تحولات اخیر منطقه و مصر، نوعی ابهام و سردرگمی استراتژیک قابل مشاهده است و بسیاری از دیدگاه‌ها و

رفتارهای آمریکا در خصوص تحولات جدید منطقه را می‌توان در این قالب تبیین نمود. تا قبل از ۱۱ سپتامبر، سیاست خارجی آمریکا دچار بحران هویت بود. در طول دوره جنگ سرد، هویت سیاست خارجی آمریکا و نگاه این کشور به منافع ملی و تهدیدات ملی، در رویارویی با شوروی تعریف می‌شد. اما با فروپاشی شوروی، آمریکا با نوعی بحران هویت در سیاست خارجی خود مواجه شد و تنها بعد از ۱۱ سپتامبر بود که آمریکا مبارزه با تروریسم را در کانون سیاست خارجی خود قرارداد. بعد از ۱۱ سپتامبر، تروریسم، هویت‌بخش سیاست خارجی آمریکا و تعریف‌کننده منافع و تهدیدات ملی آن بود تا استراتژی جدید سیاست خارجی خود را تدویم دهد (رضایی، ۱۳۹۰).

سیاست آمریکا در قبال وضعیت کنونی مصر حکایت‌گر نوعی دوگانگی است. آمریکا از یک سو بر اساس منافع ملی‌اش ترجیح می‌دهد تا گروه‌های اسلام‌گرا در مصر دست برتر را نداشته باشند و اگر هم نهاد ارتش که نزدیک‌ترین گروه به آمریکاست قدرت اول را نداشت، دست‌کم نوعی توازن بین طرف‌های مختلف تأثیرگذار ایجاد شود. بر اساس همین رویکرد بود که مقام‌های آمریکایی مخالفتی با برکناری مرسى و کنار رفتن اسلام‌گرایان از قدرت از خود نشان ندادند. همزمان آمریکا چون خود را وفادار به ارزش‌هایی چون دموکراسی، نشان می‌دهد، از اقدام ارتش نیز حمایت یکپارچه و جدی نکرد و در عین حال از برخی رفتارهای صورت گرفته ارتش با معترضان انتقاد کرد. در چنین وضعیت دشواریکه آمریکا در آن قرار دارد، این کشور در اندیشه پیدا کردن راه حل بینابینی در مصر است. به طوری که هم اخوانی‌ها را به فرایند جدید سیاسی در این کشور بکشاند و هم دولت موقت مصر را وادار به کاهش فشارها علیه اخوانی‌ها کند.

با این حال، سیاست خارجی آمریکا در قبال خاورمیانه بار دیگر دچار چالش‌های هویتی گردیده است و تعامل این کشور با ساختار پیچیده خاورمیانه را با مشکلاتی مواجه کرده است که نمونه آن در راهبرد این کشور در برخورد با تحولات مصر قابل مشاهده می‌باشد. در عین حال آمریکا تلاش نموده در مواجهه با تحولات جدید مصر به نوعی بازتعریف هویتی خود دست بزند و بدین سان خود را با تحولات دموکراسی‌خواهانه مصر همراه نموده و سعی کرده در فرایند این تحولات تأثیرگذار باشد. استراتژی آمریکا در قبال تحولات جدید مصر بر دو پایه استوار می‌باشد. آمریکا از یک طرف در صدد بوده بخشی از ساختار قبلی قدرت در مصر یعنی نهاد ارتش را حفظ کند و از طرف دیگر تحولات

دموکراسی خواهانه این کشور را با عنایت به موازنه نیروهای داخلی آن مدیریت نماید. به عبارت دیگر، استراتژی آمریکا با توجه به متن تحولات و البته با تعدیلاتی نسبت به دوره مبارک به نوعی در مرزهای رقابت‌آمیز-دوستانه قرار گرفت و همزمان دوتنوع از فرهنگ بین‌المللی مورد نظر سازهانگاری سیستمیک را به نمایش گذاشت. مبتنی بر این فرهنگ‌های لاکه-کانتی، آمریکا در صدد است دموکراسی خواهی مردم مصر را به گونه‌ای هدایت شده مدیریت کند و آن را در متن ملاحظیات کلی خود در قبال مصر و منطقه خاورمیانه قرار دهد.

۷. خیزش لیبی و سیاست خارجی لاکه آمریکا

لیبی سومین کشوری بود که بعد از مصر در ۲۷ بهمن سال ۱۳۸۹ دستخوش بحران شد. در مورد لیبی باید اذعان داشت که تحولات در این کشور در مقایسه با سایر کشورهای دستخوش بحران متفاوت‌تر بود. قذافی در طول چهار دهه حکومت بلامناع، موفق به دولت-ملت‌سازی در لیبی نشده بود، بر خلاف تونس و مصر، لیبی فاقد انسجام سیاسی مناسب، شبکه‌ای از انجمن‌های اقتصادی یا هر نوع سازمان‌های ملی است (Anderson, 2011: 6). چنین ویژگی‌هایی لیبی را به یک جنگ داخلی طولانی مدتی سوق داد و تلفات زیادی هم از جانب شورشیان و هم از جانب طرفداران قذافی برجای گذاشت. قذافی که از گستردگی و سرعت اعتراضات به وحشت افتاده بود از هوپایماهای جنگی برای برخورد با معترضان استفاده نمود که در این برخوردها بین هزار تا دو هزار نفر کشته شدند (علایی، ۱۳۹۰: ۱۱۹). شورای امنیت در واکنش به اقدام قذافی، دو قطعنامه را به شماره‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳ به ترتیب در ۲۶ فوریه و ۱۷ مارس ۲۰۱۱ صادر نمود که در واقع پاسخی به وضعیت اسفناک لیبی بود (UN Security Council Sanction; Libya, 2011). قطعنامه اخیر، موجبات خشنودی جنبش مخالفان قذافی شد و استقبال آنها را در پی داشت. منطقه پرواز ممنوع و محافظت از غیرنظامیان که در مفاد این قطعنامه گنجانده شده بود، اجازه مداخله نظامی خارجی را می‌داد (Blanchard, 2011: 3). متعاقب صدور این قطعنامه، ایالات متحده و برخی کشورهای دیگر در چارچوب ناتو اقدام نظامی علیه قذافی را ترتیب دادند و در نهایت موجبات سقوط رژیم قذافی را فراهم نمودند.

در مورد لیبی، ایالات متحده در کنار دیگر قدرت‌های اروپایی و برخی از کشورهای خاورمیانه به اقدام نظامی در این کشور دست زد. رویکرد چندجانبه‌گرایی دولت اوباما در لیبی تجلی پیدا کرد و از قدرت هوشمند بهره‌برداری شد. البته تجربه آمریکا از جنگ‌های افغانستان و عراق در مقطع بوش پسر، این کشور را متقاعد نمود که برای دوری از هزینه‌ها و مشکلات ناشی از مداخله مستقیم و یک‌جانبه‌گرا به چندجانبه‌گرایی و استفاده از سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی برای مدیریت بحران‌های بین‌المللی بپردازد. در زمینه بحران لیبی، کاملاً عیان است که آمریکا با توجه به بازتعریفی که از هویت در عرصه سیاست خارجی خود در قبال تحولات جدید شمال آفریقا و خاورمیانه عربی انجام داد، منافع، نقش و سیاست خود در برخورد با این تحولات و از جمله بحران لیبی را تعریف نمود و به ایفای نقش چندجانبه‌گرا در آن پرداخت. در لیبی، آمریکا ضمن همراهی با امواج دموکراسی خواهانه، نقش خود را در قبال تحولات این کشور در قالبی چندجانبه‌گرا قرار داد و مبتنی بر آن تلاش نمود تحولات سیاسی آن را در چارچوب دموکراسی مورد نظر خود هدایت نماید.

۸. سیاست خارجی لاکه - هابزی آمریکا در قبال بحرین

با وقوع انقلاب‌های عربی، اعتراض‌های سیاسی در بحرین به حاکمیت اقلیت بر اکثریت شدت گرفت. اوج این اعتراض‌ها در ۱۴ فوریه ۲۰۱۱ بود که در آن شهروندان بحرینی خواستار برکناری نخست وزیر، آزادی زندانیان سیاسی و تدوین قانون اساسی جدید بودند، اما پاسخ نامناسب آل خلیفه و خشونت نیروهای امنیتی بحرین در مواجهه با معترضان سبب شد اعتراض‌ها ادامه یابد. حکومت بحرین در تلاش بود با زندانی کردن معترضان، شکنجه بازداشت‌شدگان و محاکمه آنان در دادگاه‌های نظامی و سرکوب، اعتراضات را مهار کند، اما این اقدامات مورد اعتراض مجامع حقوق بشر واقع شد. (افضلی و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۰۹). اعتراضات در بحرین که تاکنون نیز ادامه دارد، منجر به بحران‌های سیاسی غیرقابل حلی در این کشور کوچک و جزیره‌ای خلیج فارس شده است. رژیم آل خلیفه نیز در همان روزهای اولیه اعتراضات، حکومت نظامی را بر این کشور کوچک جزیره‌ای تحمیل نمود و مدتی بعد از آن نیز، عربستان سعودی و امارات متحده عربی، نیروهای خود را در قالب نیروی سپر جزیره در بحرین مستقر ساختند. مهم‌ترین مطالباتی که

معترضان از رژیم آل خلیفه داشته‌اند، پایان دادن به تبعیض‌های مذهبی و حفظ حرمت و کرامت انسانی بوده است. در این کشور شیعیان از اکثریت قابل توجهی برخوردار هستند، ولی خانواده حاکم بر این کشور یعنی آل خلیفه و اکثر نخبگان سیاسی به آیین تسنن تعلق دارند و شیعیان بحرینی همواره مناصب سیاسی و فرصت‌های اقتصادی محدودی داشته و از تبعیض‌های گوناگون مذهبی رنج برده‌اند، که می‌توان به ممانعت در استخدام در بخش‌های دولتی، به ویژه پلیس، نیروهای مسلح و وزارت‌خانه‌های مهمی چون وزارت کشور، وزارت خارجه و وزارت دفاع و نهادهای امنیتی اشاره کرد. (سلطانی و خورشیدی، ۱۳۹۲: ۹۵۲).

شکاف فزاینده دولت و جامعه و سیاست‌های تبعیض‌آمیز آل خلیفه را می‌توان اصلی‌ترین عوامل بروز تحولات و اعتراضات سیاسی کنونی مردم بحرین به شمار آورد (اسدی، ۱۳۹۰: ۴). نکته جالب توجه در این خصوص آن است که حکومت آل خلیفه با ترفندهای مختلف سعی در تغییر بافت جمعیتی این کشور باهدف از اکثریت انداختن شیعیان دارد که نمونه آن دادن تابعیت به مهاجران سنی پاکستانی، بنگلادشی و اردنی می‌باشد. حکومت بحرین از این افراد در تشکیلات نظامی و پلیسی استفاده می‌کند که اثبات‌گر این مساله است که این کشور با مشکل فرقه‌گرایی و تبعیض مذهبی مواجه می‌باشد (هاشمی‌نسب، ۱۳۸۹: ۲۷). اما عامل اصلی که مدل اعتراضات بحرین را بیشتر متمایز می‌کند، دخالت کشور عربستان در قالب شورای همکاری خلیج فارس است. این اولین باری است که شورا که یک ائتلاف شش ملیتی است، در ۱۴ مارس ۲۰۱۱ برای حفظ رژیم آل خلیفه، حدود دوهزار نیرو که هزار و دویست نفر از عربستان و هشتصد نفر از آنان نیز از امارات بودند، وارد خاک بحرین شدند. استدلال شورای همکاری خلیج فارس و شخص حمدبن عیسی آل خلیفه پادشاه بحرین این است که با توجه به اینکه بخش قابل توجهی از جمعیت بحرین را شیعیان این کشور تشکیل می‌دهند، اگر انقلابی به سبک انقلاب ایران در این کشور رخ دهد، چنین مسال‌های تمام معادلات را در منطقه به نفع ایران تغییر خواهد داد. فلذا برای اجتناب از چنین رخدادی با سلاح به استقبال مخالفان رفته‌اند (سلطانی و خورشیدی، ۱۳۹۲: ۲۵۲).

آمریکا با درک پیامدهای شکل‌گیری تغییر بنیادی در بحرین خواستار تغییراتی آرام و مدیریت‌شده در بحرین است که زمینه را برای مشارکت بیشتر شهروندان، کاهش

اعتراض‌های شیعیان و حفظ ساختار رژیم آل خلیفه و تداوم روابط دوجانبه فراهم کرده و مانع بروز تغییرات بنیادین و انقلابی و سوق دادن بحرین به سوی ایران شود. از این رو حمایت سیاستمداران آمریکایی از اصلاحات مسالمت‌آمیز و تشویق آل خلیفه برای انجام اصلاحات از آنجا نشأت می‌گیرد. در واقع آمریکا در صدد است در بحرین اختیارات و آزادی‌های بیشتری به شهروندان، حتی شیعیان واگذار شود، اما سیاست خارجی که همچنان در تقابل با ایران و تعامل با آمریکاست و ساختار سیاسی که تصمیم‌گیرنده آن آل خلیفه باشد، همچنان حفظ شوند (افضلی و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۲۲).

با توجه به منافع پیچیده و گسترده‌ای که آمریکا در کشور بحرین دارد، به نظر می‌رسد هرگونه تغییر سیاسی در بحرین می‌تواند حضور نظامی آمریکا را در منطقه با چالش مواجه کند. بر همین اساس این کشور در خصوص تحولات بحرین عمدتاً سیاست سکوت و حمایت تلویحی از رژیم آل خلیفه را دنبال کرده و بار دیگر بین ارزش‌های به زعم خود آمریکایی-دموکراسی و حقوق بشر- و منافع استراتژیک گزینه دوم را انتخاب کرده است (نیاکویی، ۱۳۹۰: ۲۶۰). در مجموع، آمریکا سیاست و رفتار خارجی خود در قبال بحرین و تحولات جدید آنرا در متن پیچیده سیاست‌ها و ائتلاف‌های منطقه‌ای قرار داده و طبعاً در چنین شرایطی توقع رفتار دوستانه و مبتنی بر حمایت از دموکراسی به مثابه روش‌گزینش حاکمان از جانب آمریکا در قبال بحرین دور از انتظار است. بدین معنا که مطابق نگاه سازه‌انگاران، هنجارها و ارزش‌های مشترک بین آمریکا و شاید کل ساختار خلیج فارس، عمدتاً امنیتی و ملاحظات ژئواکونومیک است و از این رو حداکثر انعکاس ارزش‌ها و هنجارهایی همچون دموکراسی در کشورهایی مانند بحرین در شکل اصلاحات نمایان می‌شود و بنابراین می‌توان گفت دیدگاه آمریکا نسبت به جنبش اجتماعی-سیاسی مردم بحرین در طیفی از خصومت تا رقابت قرار می‌گیرد.

۹. سیاست خارجی هابزی - لاکی آمریکا در برابر یمن

ایالات متحده آمریکا به یمن و رئیس‌جمهور آن از زاویه مبارزه با تروریسم می‌نگریست. افزایش فعالیت القاعده در یمن به ویژه از سال ۲۰۰۶ یکی از دغدغه‌های اصلی تصمیم‌گیرندگان آمریکایی بوده است. از آن زمان تاکنون مبارزه با القاعده در یمن و همکاری رئیس‌جمهور این کشور در این زمینه، جز اساسی از استراتژی فراگیر

مبارزه علیه تروریسم آمریکا بوده است. کمک‌های ایالات متحده آمریکا به یمن در سال‌های اخیر اغلب کمک‌های نظامی و در جهت مبارزه با القاعده و گسترش نفوذ آن بوده است. با اینکه صالح بسیاری از کمک‌های نظامی آمریکا را برای بقای خود در قدرت به کار برده است با این حال همچنان متحد ایالات متحده آمریکا در برابر تروریسم بود. در واقع آمریکا از دوجبهت به یمن توجه داشت: یکی از نظر مبارزه با تروریسم و دیگری کنترل دگرگونی‌ها و جلوگیری از سرایت تحولات به عربستان و نگرانی از بابت نفت.

آمریکا به دو دلیل عمده اتحاد با صالح در جنگ علیه تروریسم و به طور مشخص سازمان القاعده در شبه جزیره و نیز بیم از تسری دگرگونی‌های یمن به کشورهای همجوار و به ویژه عربستان و اثرگذاری آن بر تولید و قیمت نفت، سیاست کاملاً تردید آمیزی را در قبال تحولات یمن اتخاذ کرد؛ زیرا آمریکا از یک سو نمی‌توانست به دلیل عدم وجود جایگزین مطمئنی همچون ارتش مصر برای مدیریت دوره انتقالی، مانند مبارک به راحتی از صالح بگذرد و از سوی دیگر، نمی‌توانست به وضوح و بدون توجه به هزینه‌های احتمالی مترتب بر حمایت از صالح، در مقابل خواسته‌های معترضان بایستد. اما با طولانی شدن تحولات و اصرار معترضان بر کناره‌گیری صالح و ناتوانی وی در غلبه بر بحران، آمریکا نیز به تدریج از تردید خارج شد و با توجه به سیاست‌های اعلانی و اعمالی آن، به نظر می‌رسد تنها درصدد کنترل و مدیریت دگرگونی‌های شتابان یمن برای پیش‌گیری از موج سواری القاعده بود و لزوم گذار از صالح را پذیرفته بود. آمریکا درصدد بود حتی‌المقدور بحران را کنترل کند و راه‌حلی قابل اجرا برای آن بیابد. (احمدیان، ۱۳۹۰: ۵-۶).

در این چارچوب، آمریکا به سیستم نیابتی روی آورد و حل و فصل بحران را به عربستان و متحدین خود در شورای همکاری خلیج فارس واگذار نمود تا از این طریق مانع از هزینه‌های بیشتر حیثیتی و سیاسی گردد. با این حال، می‌توان تصویر آمریکا از بحران گذار دموکراتیک یمن را در مرزهای خصومت - رقابت ترسیم نمود، زیرا آمریکا به دلیل قدرت القاعده و نفوذ احتمالی جمهوری اسلامی ایران در منطقه و نیز نگرانی از سرایت تحولات به رژیم‌های نفت‌خیز دوست و متحد حاشیه جنوبی خلیج فارس متن تحولات یمن را دوستانه و در راستای منافع خود نمی‌دید.

۱۰. سوریه و سیاست خارجی لاکه - هابزی آمریکا

سوریه آخرین حلقه از کشورهای عربی است که گرفتار موج تونس‌ی شده است. اعتراضات در این کشور در ۲۶ ژانویه ۲۰۱۱ آغاز گردید. این اعتراضات در ۱۵ مارس همان سال به شکل فزاینده‌ای گسترش یافت؛ به گونه‌ای که در ابتدا معترضین فقط خواستار اصلاحات سیاسی بودند، اما با اوج گرفتن این اعتراضات، نه تنها به اصلاحات سیاسی بسنده نکردند، بلکه خواستار تغییر حکومت در این کشور نیز شدند (سلطانی و خورشیدی، ۱۳۹۲: ۹۵۲). در مجموع سوریه متعاقب گسترش اعتراضات و در طی چند سال اخیر در بحرانی عمیق فرو رفته که بازیگران داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی فراوانی را به خود مشغول نموده و چشم‌انداز تحولات آن نیز روشن به نظر نمی‌رسد. آمریکا طبعاً در تحولات سوریه نقش پررنگی ایفا نموده که به نوبه خود قابل تأمل و بررسی است.

در مجموع مورد سوریه برای واشنگتن بیش از حد استثناء است. این استثناء ناشی از پیچیدگی‌های استراتژیک، رادیکال شدن تحولات در سوریه و تعدد بازیگران داخلی در آمریکا، بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی در مسئله سوریه است و ایجاد تعادل بین نیروهای متضاد در قضیه سوریه کار چندان ساده‌ای نیست. اما هرچه که هست، واشنگتن آشکاراً موضع خود را تندتر کرده و به نظر می‌رسد این چرخش سیر صعودی خود را ادامه خواهد داد (سجادپور، ۱۳۹۰: ۴). به طور کلی سیاست خارجی آمریکا و موضع‌گیری‌های این کشور در قبال بحران سوریه را می‌توان مجموعه متنوعی از مسائل ژئوپلیتیکی و سیاسی در نظر گرفت که دلایل سیاسی برای تغییر حکومت سوریه، بیشتر تحت‌الشعاع مسائل ژئوپلیتیکی قرار دارد. رقابت‌های ژئوپلیتیکی بهتر می‌تواند سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا را به ویژه در مورد تحولات سوریه مورد واکاوی قرار دهد. این مسائل عبارتند از: حمایت دولت اسد از جریان مقاومت و نزدیکی این دولت به جمهوری اسلامی ایران، مخالفت دولت اسد با جریان موسوم به شورای همکاری خلیج فارس و رابطه گرم و مناسب اسد با کشور روسیه (سلطانی و خورشیدی، ۱۳۹۲: ۹۵۶).

آمریکا در عین حال که در صدد تضعیف نظام حاکم بر سوریه بوده، ولی به دلیل فقدان جایگزین مناسب برای نظام فعلی سوریه در نوعی سردرگمی و ابهام استراتژیک قرار داشته است. یکی از ابعاد این سردرگمی، عدم حمایت جدی آمریکا از گروه‌های سلفی معارض نظام سوریه است. آمریکا با توجه به درگیری‌هایی که در چند سال گذشته در عراق، افغانستان

و لیبی ایجاد کرده است، نمی‌خواهد وارد یک ماجرای نظامی (در سطح جنگ‌های عراق و افغانستان) دیگر شود. مسئله دیگر که آمریکا را در این زمینه محتاط کرده به هم خوردن غیرقابل پیش‌بینی توازن منطقه‌ای، در صورت به قدرت رسیدن سلفی‌هاست. دلیل سوم، اینکه دوستان آمریکا، مثل قطر و ترکیه، اقداماتی در این زمینه انجام می‌دهند. همچنین فاکتور اسرائیل را هم باید در نظر بگیریم، در واقع اگر در کنار اسرائیل، منطقه بیش از حد هرج و مرج زده‌ای ایجاد شود، مسائل امنیت این رژیم بر هم می‌ریزد.

در مجموع، در حالی که آمریکا در مقابل نظام حاکم بر سوریه قرار گرفته و در صدد تضعیف آن برآمده، به دلیل عدم شفافیت صحنه استراتژیک سوریه به ویژه از جهت معادله کلی دوستی، رقابت و دشمنی مورد نظر سازهانگاران، نتوانسته به قطعیت استراتژیک در مورد وضعیت سوریه و جایگزینی معارضین سوریه برای نظام فعلی حاکم بر آن برسد. به عبارت دیگر، موضع آمریکا در سوریه به آن حد از خصومت با رژیم حاکم بر آن نرسیده که بتوان حکم به تغییر رژیم آن داد زیرا از آلترناتیوهای موجود برای رژیم بشار اسد مطمئن نیست و آینده امنیت اسرائیل در صورت برهم خوردن موازنه قدرت موجود چندان روشن به نظر نمی‌رسد.

۱۱. جمهوری اسلامی ایران و فرهنگ بین‌المللی لاکه

بحث جمهوری اسلامی ایران و فضای بین‌المللی و منطقه‌ای پس از تحولات جدید دنیای عرب و خاورمیانه به نوبه خود از اهمیت فراوانی برخوردار است. ایران همواره یکی از بلوک‌های قدرت در خاورمیانه و خلیج فارس بوده است و در شرایط جدید منطقه اهمیت و بازیگری نظام سیاسی حاکم بر ایران از اهمیت مضاعفی برخوردار است؛ به گونه‌ای که جمهوری اسلامی ایران در چهارراه ادراکات ارزشی هنجاری داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی و هماهنگی نسبی و تعارض میان این ادراکات و ایده‌ها قرار گرفته است. واقعیت آن است که ساختار نظام سیاسی جمهوری اسلامی از یک طرف و ساختار نظام بین‌الملل و محیط منطقه‌ای از طرف دیگر، ارزش‌ها و هنجارهایی را بازتولید می‌کنند که برخی مواقع در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند و برخی زمان‌ها در همسویی و هماهنگی نسبی قرار می‌گیرند. به جرات می‌توان گفت در دو مقطع در چارچوب نظام جمهوری اسلامی ایران ارزش‌ها و هنجارهای داخلی جامعه ایران با ارزش‌ها و هنجارهای بین‌المللی

در نوعی ادراک نسبتاً مشترک قرار گرفتند. فضای پس از ۲ خرداد ۱۳۷۶ و ۲۴ خرداد ۱۳۹۲ گویای نوعی همسویی و هماهنگی نسبی در راستای همکاری جمهوری اسلامی ایران با نظام بین‌الملل و بازیگران عمده و قدرتمندان می‌باشد. با این حال، در مقام مقایسه می‌توان فضای پس از روی کار آمدن حسن روحانی به عنوان رئیس‌جمهور ایران را نتیجه و محصول و در عین حال شکل توسعه‌یافته همکاری جمهوری اسلامی ایران با نظام بین‌الملل و تعامل مثبت میان آنها دانست.

روی کار آمدن اوباما در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ و طرح شعار تغییر و بهره‌برداری نظری و عملی از نظریه قدرت هوشمند، شرایطی را در سیاست خارجی آمریکا و نظام بین‌الملل فراهم نمود که در آن ایالات متحده هرچه بیشتر به سمت گزینه‌های چندجانبه‌گرایی، اهمیت دادن به سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و استفاده از قدرت نرم و هوشمند سوق پیدا کرد و بدین سان شرایط برای همکاری با نظام‌ها و ساختارهای متعارض با ساختار ارزشی و هنجاری آمریکا فراهم گردید. در چنین فضایی و با افول گفتمان عدالت‌محوری و سیاست خارجی تهاجمی در داخل ایران و جایگزینی آن با گفتمان اعتدال‌گرایی و اتخاذ سیاست خارجی تنش‌زدا و همکاری‌جویانه با نظام بین‌الملل، شرایط برای حل برخی مسائل مهم و حیاتی فی‌مابین جمهوری اسلامی ایران و بازیگران عمده نظام بین‌الملل مهیا شد. موضوع هسته‌ای ایران از جمله مباحث مهمی بود که در شرایط جدید مورد توجه طرفین قرار گرفت و با عنایت به رویکرد جدید سیاست خارجی ایران مبنی بر در پیش گرفتن راهبرد برد-برد، مذاکرات میان ایران و ۱+۵ شروع گردید و بر خلاف دوره‌های پیشین منجر به انعقاد سندی جامع مشهور به برجام به منظور حل و فصل آن گردید. برجام را می‌توان محصول اراده جدید جمهوری اسلامی ایران و ۱+۵ به منظور همکاری در زمینه مسائل صلح و امنیت بین‌المللی دانست. بازتاب برجام در سطح منطقه‌ای تصویری از نوعی بازی برای جمهوری اسلامی ایران ترسیم می‌کند، که در آن ایران در خاورمیانه پرتنش و متشنج جدید برای دفاع از محیط ارزشی هنجاری و در عین حال استراتژیک خود، به نوعی بازی همسویی نسبی با بازیگران عمده نظام بین‌الملل و تنش و رقابت‌های فشرده با بازیگران مهم منطقه مانند عربستان سعودی پرداخت. انعکاس افراطی و ظهور رادیکالیسم مذهبی در عراق و سوریه متعاقب تحولات در شمال آفریقا، سیاست خارجی ایران را در شرایطی قرار داد که بازی فوق‌الذکر به مثابه راه حلی برای تعامل و شیوه رفتار

جمهوری اسلامی ایران در برابر بحران‌های منطقه‌ای به شمار می‌آید. تا پیش از برجام، نگاه کشورهای دیگر به ایران نگاهی امنیتی بود؛ بدین معنا که ایران موجبات امنیتی‌سازی منطقه را در پی داشت و در سطح بین‌المللی نیز کشور ایران حامی تروریست تلقی می‌شد و ارزش‌های اسلامی و ایرانی همچون دفاع از مظلومان دچار بازنمایی وارونه بود؛ یعنی تلقی از ایران به عنوان یک عامل بی‌ثباتی در منطقه و جهان؛ اما در این میان در پیش‌برجام و پس از آن پایبندی ایران به نهادهای بین‌المللی را شاهد هستیم. متعاقب تمام تحولات حاضر فضای غیرامنیتی شده در ایران را می‌توان در این موارد بررسی کرد:

۱. اقتصاد ایران عرصه رقابت برای سرمایه‌گذاران؛
۲. تغییر در رویکرد سیاست خارجی (از نگاهی ایستا به نگاهی دینامیک و پویا)؛
۳. شکوفایی صنعت توریسم با کنار رفتن چتر امنیتی سایه افکننده بر ایران؛
۴. همکاری هرچه بیشتر با نهادهای بین‌المللی؛
۵. و مهم‌تر از همه، تغییر در طرز تلقی از ایران؛ بدین معنا که اگر در گذشته، ایران کشوری بود که یک تهدید بین‌المللی تلقی می‌شد، امروز این کشور در سایه روابط متقابل با کشورها و نهادهای گوناگون بین‌المللی، التزام حقوقی خود را به جامعه جهانی نشان داده و می‌توان گفت ایران پسابرجام، نشان‌دهنده یک بازنمود غیرامنیتی است. (رستمی و نادری، ۱۳۹۵: ۲۱۴-۲۱۶).

بنابراین نوع نگاه جدید جمهوری اسلامی ایران به نظام بین‌الملل که برآمده از انتخابات ریاست جمهوری ۲۴ خرداد ۱۳۹۲ بود، شرایطی را در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی خلق نمود که به جای ستیز و خصومت بیانگر درجاتی از همکاری و رقابت بود. به تعبیر سازهانگاران، فرهنگ بین‌المللی لاکه بر فرهنگ بین‌المللی هابزی غلبه یافت و طرفین درگیر به جای انعکاس ادراکی خصمانه و هابزی، همدیگر را در چارچوب همکاری و رقابت که عمدتاً بیانگر فرهنگ بین‌المللی لاکه در روابط بین‌الملل می‌باشد، بازسازی نمودند.

نتیجه

در تونس به دلایل ژئوپلیتیکی، فرهنگ سیاسی و ماهیت اپوزیسیون، سیاست خارجی آمریکا در مرزهای دوستی و رقابت قرار گرفت و طبعاً این کشور نسبت به فرایند

دموکراسی در تونس خوشبین‌تر بود و چالش‌های آن نیز محدودتر به نظر می‌رسند. در مصر با توجه به متن پیچیده‌تر و پویاتر تحولات، سیاست خارجی آمریکا از ابهام و پیچیدگی بیشتری برخوردار بوده است. استراتژی آمریکا با توجه به متن تحولات و البته با تعدیلاتی نسبت به دوره مبارک به نوعی در مرزهای رقابت‌آمیز- دوستانه قرار گرفت و هم‌زمان دو نوع از فرهنگ بین‌المللی مورد نظر سازه‌نگاری سیستمیک را به نمایش گذاشت. مبتنی بر فرهنگ‌های لاکه و کانتی، آمریکا در صدد بود دموکراسی‌خواهی مردم مصر را به گونه‌ای هدایت‌شده مدیریت کند و آن را در متن ملاحظات کلی خود در قبال مصر و منطقه خاورمیانه قرار دهد. در لیبی، سیاست خارجی آمریکا با عنایت به تصویر خصمانه (هابزی) که نسبت به رژیم قذافی داشت، اساساً از دموکراسی‌خواهی مردم این کشور استقبال به عمل آورد و در قالب چندجانبه‌گرا و با کارگزاری شورای امنیت سازمان ملل متحد و ناتو، به سقوط رژیم حاکم بر این کشور اقدام نمود. در مجموع نوع مواجهه ایالات متحده با تحولات لیبی را می‌توان مبتنی بر فرهنگ‌های بین‌المللی لاکه-کانتی مورد مشاهده قرار داد. در بحرین، آمریکا بر اساس فرهنگ‌های بین‌المللی هابزی و لاکه نسبت به تحولات این کشور موضعی خصمانه- رقابت‌آمیز در پیش گرفته است. موقعیت ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و ژئواستراتژیک بحرین و ماهیت اپوزیسیون آن وضعیتی را به وجود آورده که آمریکا متن تحولات این کشور را در راستای منافع خود نمی‌بیند و در این شرایط با نوعی ناسازگاری متن تحولات بحرین با منافع و ارزش‌های مدنظر خود مواجه می‌گردد و بنابراین از تاکتیک واگذاری نقش مدیریت و کنترل تحولات به متحدین و دوستان منطقه‌ای به ویژه عربستان سعودی بهره برده تا حداقل به طور مستقیم از اتهام حمایت از دیکتاتوری و اقتدارگرایی رژیم حاکم بر بحرین ممانعت به عمل بیاورد. به نظر می‌رسد، سیاست آمریکا در برابر تحولات یمن به دلایلی همچون نگرانی آمریکا از گسترش بنیادگرایی و تسری بی‌ثباتی و ناآرامی به عربستان و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، اساساً در جهت کنترل و مدیریت بحران بوده است و عمدتاً در چارچوب فرهنگ لاکه و هابزی به تحولات یمن نگریسته است و از این رو تلاش کرده به منظور ممانعت از اتهام به همکاری و پذیرش رژیم اقتدارگرای یمن، کمتر مستقیم در تحولات این کشور مداخله نماید و با همکاری عربستان سعودی از تاکتیک مدیریت نیابتی استفاده نماید و در نهایت با عنایت به طولانی‌شدن بحران موجود

در سوریه و ابهامات و پیچیدگی‌های استراتژیک در عرصه سیاست خارجی آمریکا نسبت به تحولات سوریه، می‌توان سیاست این کشور در برابر سوریه را در طیفی از فرهنگ‌های بین‌المللی لاکه و هابزی تصور نمود. سیاست خارجی آمریکا در قبال جمهوری اسلامی را به دلیل نقش‌آفرینی عوامل عمده‌ای مثل سیاست قدرت هوشمند اوپاما واتخاذ گفتمان اعتدال‌گرایی دولت حسن روحانی و نتایج همکاری ایران با نظام بین‌الملل، می‌توان در چارچوب فرهنگ بین‌المللی لاکه و رقابتی مورد توجه قرار داد. بر اساس رویکرد سازهانگاری می‌توان تصویر و نقش آمریکا در برابر تحولات کشورهای مختلف خاورمیانه در سال ۲۰۱۱ تاکنون را به شرح جدول زیر ترسیم نمود. *

کشورها آمریکا	تونس	مصر	لیبی	بحرین	یمن	سوریه	ایران
فرهنگ‌های بین‌المللی	لاکه-کانتی	لاکه-کانتی	لاکه-کانتی	لاکه-هابزی	لاکه-هابزی	لاکه-هابزی	لاکه
نقش	حمایت از دموکراسی هدایت شده و اسلام میانه وو	تلاش برای حفظ ساختار و حمایت از دموکراسی مهار شده	چند جانبه گرایی و حمایت از روند دموکراسی خواهی هدایت شده	حمایت از ساختار سیاسی و تشویق آن به انجام اصلاحات	حفظ ساختار و انتقال آرام قدرت	تغییر رژیم و شکل‌گیری دموکراسی هدایت شده	به کارگیری قدرت هوشمند و چند جانبه گرایی برای دستیابی به توافق هسته‌ای

کتابنامه

منابع فارسی

- احمدیان، ح. (۱۳۹۰). «چشم‌انداز تغییر رژیم در یمن، چالش‌ها و پیامدها»، **معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک**، گزارش شماره ۳۵۵.
- اسدی، ع. (۱۳۹۰). «رفتارشناسی بازیگران تحولات بحرین»، **فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام**، ۱۲ (۴۵).
- افضلی، رسول و دیگران. (۱۳۹۰). «پیامدهای راهبردی تغییر رژیم و برقراری دموکراسی در بحرین»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، ۱۶ (۱). صص ۲۲۸-۲۰۵.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال. (۱۳۸۹). **سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**. تهران: انتشارات سمت.
- رستمی، فرزاد و مسعود نادری. (۱۳۹۵). «برجام، پرونده اتمی و بسترهای امنیتی‌سازی و غیرامنیتی‌سازی»، **فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی**، ۸ (۲۷). صص ۲۲۰-۱۸۹.
- رضایی، ع. (۱۳۹۰). **تحولات مصر و سیاست خارجی آمریکا**. سایت پولیتیکو. بازیابی شده از: <http://politico.blogfa.com/post-276.aspx>، دسترسی (۱۳۹۳، ۲۴ شهریور).
- سجادپور، سیدمحمد کاظم. (۱۳۹۰). **آمریکا و تحولات سوریه: چالش‌ها و چرخش‌ها**. سایت دیپلماسی ایرانی. بازیابی شده از: <http://www.irdiplomacy.ir/fa/news/61/bodyviwer/1477>، دسترسی (۱۳۹۳، ۱۲ آبان).
- سلطانی، ن و ن خورشیدی. (۱۳۹۲). «تحولات اخیر خاورمیانه و شمال آفریقا و درک سیاست خارجی آمریکا: با تاکید بر تحولات بحرین و سوریه»، **فصلنامه سیاست خارجی**، ۲۷ (۴). صص ۹۶۴-۹۴۳.
- شفیعی، ن و ر نژادزنده. (۱۳۹۲). «هویت در سازه‌انگاری و دیپلماسی عمومی؛ مطالعه موردی چین»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، ۱۶ (۵۹). صص ۱۸۲-۱۴۹.

- قه‌رمان پور، ر. (۱۳۸۳). «تکوین‌گرایی: از سیاست بین‌الملل تا سیاست خارجی». **فصلنامه مطالعات راهبردی**، ۷ (۲). صص ۲۹۹-۳۱۶.
- متقی، ا و ح کاظمی. (۱۳۸۶). «سازمان‌نگاری، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران». **فصلنامه سیاست**، ۳۷ (۴). صص ۲۰۹-۲۳۷.
- مشیرزاده، ح. (۱۳۸۴). **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**. تهران: انتشارات سمت.
- معینی‌علمداری، ج و ع راسخی. (۱۳۸۹). «روش‌شناسی سازمان‌نگاری در حوزه روابط بین‌الملل». **فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی**، ۲ (۴). صص ۱۸۳-۲۱۴.
- مقصودی، مجنبی و شقایق حیدری. (۱۳۹۰). «بررسی وجوه تشابه و تفاوت جنبش‌های عربی در کشورهای خاورمیانه». **فصلنامه رهنامه سیاست‌گذاری**، ۲ (۲). صص ۴۱-۷۴.
- نیاکویی، سیدامیر. (۱۳۹۰). «تحولات اخیر خاورمیانه و شمال آفریقا؛ ریشه‌ها و پیامدهای متفاوت». **فصلنامه روابط خارجی**، ۳ (۴). صص ۲۳۹-۲۷۶.
- واعظی، م. (۱۳۹۱). «رویکرد دولت اوپاما به جهان اسلام: تغییر یا تداوم سیاست‌های آمریکا». **فصلنامه روابط خارجی**، ۴ (۱). صص ۷-۴۷.
- ونت، الکساندر. (۱۳۸۴). **نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل**. ترجمه حمیرا مشیرزاده. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- هادیان، ن. (۱۳۸۲). «سازمان‌نگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی». **فصلنامه سیاست خارجی**، ۳۷ (۴). صص ۹۱۵-۹۴۹.
- های، ک. (۱۳۸۵). **درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی**. ترجمه احمد گل محمدی. تهران: نشر نی.

منابع انگلیسی

- Anderson, L. (2011). Demystifying the Arab Spring :Parsing the Differences between Tunisia ,Egypt and Libya . *Foreign Affairs*.
- Blanchard, Ch. (2011). Libya: Unrest and U.S Policy. *Congressional Research Service*.
- Colvin, R. (2009). *Obama to reach out to Muslim's Egypt speech*. Available at:

<http://www.Reuters.com>, (accessed on 2013, Jun 12).

Hassan, O. (2011). American Democracy promotion and the Arab spring.

Available at: <http://www.Lse.ac.uk/ideas/publications/reports/pdf/sroo>. (accessed on 2014, April 16).

Hopf, T. (1998). The Promise of Constructivism in International Relations Theory.

International Security, 23 (10).

Lynch, M. (2011). The Big think behind the Arabspring. *Foreign policy*, (190).

National Committee on America Foreign Policy. (2008). *Toward a new Balance of Power in the Middle East*, may 18.

Rittberger, V. (2002). *Approaches to the foreign policy derived from international studies association*. New Orleans.

Terill, A. (2011). *The Arab spring and the future of U.S interest and cooperative security in the Arab world. UN Security Council Sanction: Libya, 2011*. Available at: <http://www.dfatgov.au/sanctionsregimesLibya.html>. (accessed on 2013, January 18).



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی